مطبوعاتِ انجمن تاریخ

جامعۂ اسلامیہ علیگڈھ

این نامہ کہ نقد فتح دارد در جیب
شد نام خزائن الفتوح از غیب

کتاب

خزائن الفتوح

حضرت امیر خسرو دہلوی

بہ تصحیح مولوی سید معین الحق صاحب معلم تاریخ جامعہ اسلامیہ علی گڑھ

علی گڈھ پرنٹنگ ورکس علی گڈھ میں طبع ہوئی ۱۳۴۵ھ ۱۹۲۷ء
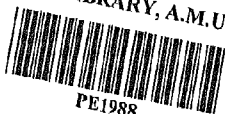
کتاب
خزائن الفتوح

بسم اللہ الرحمن الرحیم

خزائن الفتوح

(۱)

این نامہ کہ نقش فتح دارد در جیب
شد نام خزائن الفتوحش از غیب

در فاتحہ کتاب بہ نسبت فتح

الحمد للفتّاح الذی فتح خزائن الفتوح علی دین محمد وَ اعزّ جمیع انصاره بنصر مؤید، اعزّ شانہٗ و اعلیٰ سلطانہٗ ــ والصلوٰة علی نبی السیف الذی شقّ باشارة قلب القمر و الصدر ووضح من برهانہ القاطع، ولقد نصرکم اللّٰه ببدر، والتحیّة والسلام علی آلہ واصحابہ الکرام المنبّهین للنیام باللسان و الحسام شعر

لازال ودهم يلازم قلبنا
كالفهم لازم قلب سلطان الدّانى

بعد فاتحه حمد خدائے مع الاخلاص ونعت رسول جهاده فرمائے باخصائص

فتح باب خزینهائے معانی جز برائے جناب شاه نشاید بلیت

مدح شاه است اینکه گر نویسمش باشد صواب
ماه را جل کرده بر بالائے لوح آفتاب

اینک این نسبت علویاست

وهو سلطان سلاطين الآفاق، انور من النيّرين في الاشراق، ظلّ الرحمن على رؤس الانام، حامي البرايا عن حوادث الايام، فلك المعالي بالدرجة والتمكين، شمس الاعالي علاء الدنيا والدين، ثالث القمرين في العلى، نور الدارين في الدجى، مدار دور القمر جناب خدّامه ومنار نور الظفر قراب صمصامه، اصبح ضياء طلعته في عين السماء واضحى سنا جبهته في عين العلاء، المنصور بالنصر الفلكي على ادوار الزمان، الموصوف بالوصف العلى، اعني محمد شاه السلطان شعر

الله مدّ ظلاله، فوق الورى ‏ ‏ ‏ ما ظلّ عين فوق ارض بالندى

نسبت در فشاندن خامه ‏ ‏ ‏ بهر نشر اندرین نامه

نسبت زکتابت است و تصنیف

رقم سنج مدایح شاهنشاهی علائی، بنده خسرو، که قلمش هرچند پا بلند کند و تمامی عرصهٔ سیاهی و سپیدی را دست بدست و انگشت بانگشت بپیماید، از اوّل پایهٔ محامد این شاه درنتواند گذشت، عرضه میدارد بر آنجمله، که چون در لوح پاک ازل اصابع صانع نگاشته بود، که کلک ثناء خدایگانی بر نون ناخن بنده، چون شهاب پهلوی هلال و نیّر در قوس سریع السّیر باشد، الف الطاف الٰہی که مفتاح لطائف نامتناهی است، ابواب ذخائر، وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ بر بنده برگشاد، و جواهرے، که بحتری و ابوتمام را عطا نه فرموده بود، در ذیل صحیفهٔ انشاء من ریخت. اگرچه هر درّے از آنها بود، که مشتری قیمت آن نداند مع هذا از درآن نمے نمود که نثار آن جناب فلک مآب را شاید، اما چون متاعے ازین بیش بهاتر در چهار بازار طبیعت تعذری تمام داشت، ناچار همان را در سلک نظم کشیدم، بدان اعتماد که، بیت

جناب شاه دریائے کرم شد
بدریا هرچه افتد در گردد

پس نسبت نظم و نثر اینجا

چون یقین کردم که مضمونات حروف فکر بنده، هرسال خدمتے موپیش تخت سلیمانے

که ابد الاباد فرمان ده جمهور انس و جان باد، شرف قبول مے یابد، و هر نظمے که بنده
پیش مے برد، اگرچه همه در وے جز سحر خشک چیز دیگر نمی باشد، از عین عواطف
آں را آبے تمام بحاصل می آید چنانک سفائن لفائس بنده بمداد ایں موج الطاف در خشکی
و تری رواں مے گردد، و استغراق بدیں نعم بنده را بر جسر جسارت عبور داده،
تا ازاں گونه که در بحور نظم فراواں غوص نموده بودم و انبار هائے آلی گرد
آورده، خواستم که برائے شدّه و الا نثرے نیز بیارائیم، بیت

مانا که دراں نظر کند شاه

چوں مهر لبوے سنگ قابل

نسبت است از عروس مشاطه

اگرچه مشاطۂ کلکم همواره بر تافتن اشعار موشگاف بوده است، و ابکار نثر را
در پردۂ اوراق کم جلوه نمود، بایں همه چوں ایں عروس روئے نیاز بشاه
راستین دارد شعر: اِلَی الْعَیْبِ مَا مَالَ عَیْنُ الْعُلیٰ

اینک ایں نسبت ایست رواں هچو آب

اگرچه چشمۂ عمر بنده را به بقاء خضر مژده دهنده، متع الله شان عین معنی را جز بشربت
ثناء سکندر ثانی سیراب ندارم - اما چوں ره سخن کردم که زلال زندگانی مایه
بیش ازاں ندارد، که درنهایت کار روئے از و بشویید و بسبیل سخن نیز هماں قدر

کہ تا لب گور زبانی بدان تر کند، چوں حاصل منبع عمر از زمانِ منی تا زمان منیت ازیں مقدار نمے تواند گزشت، محل آں ندیدم کہ در قعر محیط با صافیٔ کہ لاغوثہا، فرد روم پس ازاں چنداں ماء الحیٰوۃ ماشر کفے بر دست کردم،

نسبت آئینہ بیں پُرز خیال

آنچہ آئینہائے سکندر ثانی است، اگر بہ تمام روشن کردہ شود، نمودار آں در آئینہ زنگاری سمٰوات نہ گنجد، فکیف در آئینہ طبع زنگار خوردہ بندہ؟ اما بعضے از آنچہ معائنہ گشتہ است باندازۂ تخیل خویش چنانچہ روئے وہد نمودار کنم، تا اگر عیب بیناں را در مطبوعات بندہ شکے است، رفع گردد۔ امیدمی دارم کہ چوں ایں مرأت صفا بر وجہ روئے نما در نظر سکندر ثانی گذرد، آنچہ ازاں ذات صافی صفات در روئے منطبع گشتہ باشند بالمواجہ موجہ مقابلہ فرماید۔ اگر آئینہ دُرستست و راست و خیالش صادق، بر زانوئے ندماء خاصش قاعدہ رکوب بخشد؛ و اگر از بے ہنری صیقلے کثر طبع چیزے از تصویر آتش بر عکس اُفتادہ بود، اشارۃ راند کہ بجد امکان راست کردہ شود۔ اما ازیں آئینہ روئے نگرداند کہ خیال ذو وجھین کان لم یکن گردد، بیت

لیکن دانم کہ کج نباشد ہرگز

آئینہ کہ در دور سکندر سازند

نسبت ز کلام حق و آیات نگر

درین کتاب، که بخطاب خزاین الفتوح تذهیب یافته است، از فتح دیوگیر که سهام کیش محمدی را الفبای إِنَّا فَتَحْنَا خوانند تا ضبط ارنگل که کمانهاء لشکر منصور را نونهاء سورهٔ نصر الله نبشتند، به مفتاح العلوم قلم از صد معانی یکی در بیان آرم، و از قوارع این صحیفهٔ شمشیر که آثار وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ در حروف او واضح، و حلیهٔ فِيهِ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ در جواهر او لایح، روشن شود که از آن سورهٔ حدید چند سواد هنود از صفحهٔ روی زمین حک شده است، و شرح دهم که هم آن آیهٔ نور چه مقدار ظلمات کفر از راه دین محو گشته است، بیت،

تا ازین نور و دخان احداب دین روشن کنند
فضل رحمن تبارک در حق این شاه عصر

اینکه کرده اینجاست نسبت خلفا

اثرے از مآثر جهانداری این خلیفه، محمد نام، آبوبکر صدق، عمر عدل، نیز باید گویم که عثمان وار آیات رحمت رحمانی را در جلد مصحف وجود چگونه جمع آورده است، و علی کردار ابواب علم را در مدینة الاسلام دهلی بکلید احسان بر چه نمط باز کشاده. و این مصر جامع را از کف دجله فیض بچه آب روشنی بغداد داده، و رایات عباسی

که از افتادن واقعات گران خورد شکسته بود، بعلامات خلافت خویش بر قاعده عدل از سر بر پائے کرده، و عرصه ممالک آفاق را از ارشاد رائے رشید بر چه طریق مامون گردانیده! در جمهور امور چه نوع المستنصر بالله و المستعصم بعونه بوده! شعر

حیا ربی فی الخلافته سالها

من دجلة ما دام تجری جعفر

نسبت امر و نهی سلطانی

عجب دولت مندے، که فضل رحمانی را در مرادات او علی الخصوص عنایت بجلیست، که فی المثل آتش، که کشته و مرده آلبست و بجرّد اتصال مے میرد، اگر ازدواج ایشاں در خاطر گذراند، هر دو را از دیوان قضا عقد ساز واری بندد و سعی جمیل سپهر در تنفیذ اوامر او بغایتے، که خاک که از باد پراگنده حال است، و باد که از خاک غبار آلوده، اگر ایں دولتمند را اشارتے بوفق بینهما اتفاق افتد، موثران بالا گرهٔ باد را در حال آب گردانند و با خاک در آمیزند! شعر

لیس المحال اذا اراد الضمیر

لو کانت الاضداد طرّ الجمیع

(۲)

این فتح خزائن الفتوح است
هر گوهر از و چراغ روح است

بیں نسبت بہار بسے خوشتر از بہار

چون نسیم عوارف ربوبیت از مهب ارادت بر نو بهار جوانی این جهانیان مالک دار الخلافته، که از صد گل دولتش یکے نشگفت است، شعر،

نصر الله اغصان نصرۃ ابدا

در وزیدن آمد، هم در نوروز ملکی چندین شگوفه فتح از شاخ کمان و خارستان او در میان دو بهار، از بهار لکهنوتی تا بهار مالوه، بشگفت - و نهال رفعتش در زمین کرّه از لب آب گنگ چنان سایه گستر گشت، که به مرتبه ظل الهیش رسانید، و هر جا که در جنگلها مواسات خارے و باغے بود، یا در کرانهاء آب خود رسته آبی همه را پایمال لشکر کرد

بعد از آن در آخر ربیع و ربیع آخر، که ریحان بی سر و پا شد و سالی آمد که هدهد با صلصل سرکی کرده بود و دل فاخته هم ربوده ایشان شده، و روز انبیج نیّر نامی گشته، نظم،

بود تاریخ لبظاهر نود و هشتصد و پنج

شنبه و نوزده از ماه ربیع الآخر

سوی باغستان دیوگیر، که ازان سوی امد بهار است، برسان باد تند
که مهر شاخسارزند تافتن آورد، واز برگ ونبالش خالی فرموده - ورای راالهٰ
را، که دران ریاض شجره بود بس عالی اصل و هیچ گاه صرصر حوادث بروی آسیبی
نیاورده، اوّل بعاصف قهرش متاصل گردانید، وبار دیگرش از سر نهال کرد تا
درخت آزاد گشت. - واز آنجا پیلان چون ابر نیسانی را گوهربار کرده واجوهای زر
بیش از آنکه سمن زرد بر روی زمین روید بر پشت بختیان بادسیر وبجیبان بادیه سیر
حمل فرمود. - ودر شهر خدائے، که سبزهٔ کرم بگوشهاش می روید بابستانهار کرہ ومانکپور
پیوست، شمار ماه بروزے هرچه خرّم تر رسیده بود، ونهایت فرح وبدایت کام
در روی جمع گشته، ودر تاریخ سال بار بهار ریخته، ودو حصّهٔ آخر صیف رفته واوّل خریف
در آمده است،

یعنی که بیست بود ز ماه کریم و هشت

تاریخ سال ششصد پنج و نود شده

اکنون بلبل سیه سر قلم بر گلبرگ ورق برآمد، که بنوای صریر سرایش کند، آمدن
سرو بلند بالش تخت از نوروز جلوس تا امسال، که سر ذوق وطرب یکجا کرده اند، و
تاریخ نام نهاده بمصرع. یعنی شده سال هفتصد و نه.

که در سایه ابر ها چتر عنان باد پا را هر جانب، که عطف فرمود، شمه از شمایل نصرت بالصبا منتشر گردانید۔ رباعی

وقد فتحت لصولته قلاع
کازهار الشقائق بالریاح

اینک این نسبت تاریخ و کتب

بعد ازیں تاریخ خیراتی، که ازیں تاجدار عالی مآثر بر طبقات زمین ظاهر شود، امید از حضرت ملک بخشی، که آثار تاجوران دین دار را بر صحایف روزگار رقم خلود بخشد،

چنانست که تحریر آں بر نمطی در قلم آید که عزیز السیر سلاطین آفاق گیر گردد، و سخن بمثابتی بلند گفته شود، که آوازه نوبت سنجری را فرو د پوشد و غلغل کوس محمودی را مغلوب گرداند، اگرچه هر مقامه حکایتی ازیں مغازی در تدبیر جهانبانی و کشورستانی رائے آرائے شاهان گیتی دار و خسروان ظفر شعار است، نظم،

کیفیت جلوس جهانبان ملک گیر
کاسوده گشت از کف پایش سریر

این نسبت قصۂ کلیم است

چون مشیت ازلی بر آنجمله بود، که این محمد موسیٰ قوت نیل شمشیر از سر جملگی فراعنہ کفر بگذارد، و گنجهای قارونی رایان از زیر زمین برکشد، و جانب کشندگان کافرسون فرماید، و در دل هندوان گوساله پرست آوازه بقره را خوار گرداند، و بشعیب کمان شبان رعایای عالم شود، تقدیر الٰہی الغ خان مرحوم را که نزدیک او بمنزلہ هارون بود مر موسیٰ را، بدو رسانید و مژده، سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا مُّبِينًا در گوش دولتش دمید، تا بشورت رای فرخنده او در روز عطارد و ماه میمون صیام که از روزه نصف اول رفته بود و نصف اخیر بر جا مانده، و در شمار آن سال موسیٰ بر سر خضر رسیده و از وی جدا گشت، چنانچه سر هارون نداشت، نظم،

یعنی که چهار شنبه و بگذشت شانزده
از ماه و سال ششصد و پنج و نود تمام

درین تاریخ شاه موسیٰ قدم بر بهر بر طور تخت رفعت تجلی نمود، وقنطار بر قنطار جهوه زر، که از صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ،

حکایت میگفت، بهر گینه میدا در دهر بار کف بسوط را پر از در ثمین میکرد و در بخشش ید بیضا مے نمود۔ و از افشاندن جواهر الواح زمردین سبزه زار مانکپور را زیور ترصیع میداد چون جانب مخالف غلبه بود هر چه قوی تر، هر دو برادر موافق

دست نیاز بالا میکردند، که رَبَّنَا اِنَّنَا نَخَافُ اَنْ یَّفْرُطَ عَلَیْنَا از عالم عنایت ندا و تقویت در می رسید، که لَا تَخَافَا اِنَّنِیْ مَعَکُمَا، تا ببقات خویش در حوالی حضرت آمد۔ فرمان ده ایں طرف باد فرعنت در سر کرده از کرانه آب نیلگوں چوں ارادت کرد، باز الہام الٰہی دلش داد، که لَا تَخَفْ اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعْلٰی پس بر ثعبان رمح خویش که فِیْهَا مَاٰرِبُ اُخْرٰی بار اَتَوَکَّؤُ عَلَیْهَا انداخته، در سواد مصر جامع نزول فرموده۔ ہم دراں سال کلیم سرے داشت، که ازاں سرہاں را بے امان کرده بود و بینداخته؛ و بشمار ماه ذی الحج بروزی رسیده، که پائے موسیٰ بر سر طور آمد و سر جبل نیز جدا شد و ہمانجا افتاد۔ رمز خود بے گفتن روشن است نظم

یعنی دوشنبه و زمه حج دو روز بیست
تاریخ سال ششصد و پنج و نود ہماں

دریں تاریخ ایں الوالامر ندا ء اَطِیْعُوْا اَمْرِیْ از مشرق تا غرب در داد۔

(۱۲)

شعر
عرضه کنم ار نبود بر بنده زبان گیری
رجحان جهانداری بر رسم جهان گیری

شعر
پس از انصاف و عدل اندر جهان راعی العبادی شد
که گرگ از کشتن بزگرگ یوسف گشت در عهدش

نسبت اینجاست از مراتب ملک

هر سری را که بافسر شریف عقل مشرف گردانیده اند، پیش از آنکه رویت صائب را امام سازد، ببدیهه فکر برین پایه ترقی نماید که مرتبه جهانداری از درجه جهانگیری برتر است، از ان وجه که اطلاق اسم جهانداری بر حضرت صمدیت محل وجوب دارد و خطاب جهانگیری از روئے حقیقت جز در حق ملوک مجازی جواز نه پذیرد۔ و حکما گفته اند که گرفتن جهان برائے داشتن است آنکه بگیرد و نتواند داشت، آن گرفت بروی گرفت بود، و واجب است که جهانی بروی گرفت کند، تا او ازان گرفت جهان گیرد۔ و این نیز بر جهانیان چون روز روشن است که جهان گرفتن و داشتن دو صفت تیغ آفتاب است، ازان روی که شرق و غرب عالم را بشعاع شمشیر خویش می آرد و می دارد۔ و جهانگیری مجرد بلمعان برق ماند که حالی عالمی را فرا می گیرد، اما در حال باز میگذارد۔ چون

جهانگیر عهد، اَیَّدَ اللّٰهُ یَدَهٗ بِاَخْذِ النَّوَاحِیْ وَضَبْطِ الْاَقَاصِیْ درین هر دو آخذ
اصلی ملک تملک مقدرت بمثابتی دارد که زبان قلم از تحریر آن بریده است
و تیغ زبان از تشریح آن قاصر، بنده ناچار از راه التزامی که نموده است، درین
هر دو جادهٔ کلک تیزی پای را بمقدار وسعت مجال خویش طریق جولانی سلوک
گردانید. و بحکم مقدمه که بالا تمهید کرده شده است، و ترتیب این کتاب مراتب
جهانداری را بر مدارج جهانگیری مقدم داشت، تا عماد هر کلمه در محل خویش قیام
پذیرد و قوایم مملکت تکلم بازگونه نیفتد، نظم

موزه بهر پا، کلاه از بهر سر افسر بود
موزه بر سر نه نهد آنکس کش خرد در سر بود

بیان رسم جهانداری که شد پیدا
بعهد شاه که گشت اندر آن خرد شیدا

نسبت اینجاست ز انجم و اختر

اختر سعادت جمهور برایا آن روز برآمده بود، که بر ضمیر منیر این آفتاب آفاق روشن
کردند، که وَاِذْ وَلِیُّکُمْ جَعَلْنَا لَکُمْ عَلَیْهِمْ سُلْطَانًا مُّبِیْنًا زیرا که چون نظر
بلند می داریم، که کار شفقت و مهر این صبح رفعت در پرورش ذرات ذریات آدم
بدرجتی است، که آفتاب را در حق ماه و انجم افلاک، و ماه را در باب انوار و نجوم خاک

بیسّر نگردد ؛ اوّل آنکه از شرق تا غرب وجنوب تا شمال ممالک چندین بار خراج رعایا بہ بخشد ، ودیگر زرہای کہ رایان ہند از دور مہرآج وبکرماجیت نجم نجم گرد آوردہ بودند، بزخم تیغ چوں آفتاب کہ آب را جذب کند میکرد ، وبیت المال را بمثابہ مالامال میگرداند کہ نہ در قلم عطارد گنجد ونہ در ترازوی زہرہ سنجد۔ وبمیزان سنبلہ زرمی بخشد تا ہر کہ صفراست حوت وار غرق تنگہ زروسیم میشود، ے

سبک گیرد میزان فلک را روز جود شہ
ہر آں میزاں کہ بر روی زمیں بینی گراں باشد

حدیث بخشش گنجینۂ زر
بوزن پیل بل چیزی گراں تر

نسبت زرزر وترازوی زر

پیش ازیں کہ محمود زر بخش یک پیل بار زر داد آں بخشش گراں درجہاں شد۔ ایں جہاں بخش زرہای بخشش را بموازنہ برکشید کہ از اں گراں تر نباشد۔ پیلاں گراں بار را فرمود تا درکشتی وزن کردند وہم سنگ آں زر بسائل دادند۔ نظم

شہے کہ بخشش گنجش بوزن پیل بود
کدام شاہ تواں گفت ہم ترازوی او

بیانِ بخششِ اسپان چوں باد
کہ صد آخر بہر بخشش فزوں داد

نسبت اسپ بیں رواں چوں باد

واگر بیان بخشش اسپ کنم، طویلہ اوصاف را کمند ربط کوتاہ گردد۔ با دشاہان جواد باشند، واین وافر جود ہر روز چندیں جواد را بہ محتاجی مے بخشد بیشتر آں باشد کہ کم از پنجاہ وصد نہ بخشد۔ اگر یکے دہد از انہا باشد کہ دومش نتواند بود۔ پایگاہ جملگی رایان را بزخم تیغ سپری میگرداند وبعضے ازاں بسپر تازیانہ چابک پیچاں را میدہد کہ ہنگام سواری تازیانہ چابکی بپای خیزرانی آہو رسانند۔ وبعضی تیزی یمانی وہندی پایگان اعادرو امیدارد، تا بموافقت تیغ زیر رکابی سپر کش ایشان میگردد؛ وبعضی بمفردان رکاب بدل می فرماید تاشتابندہ، کہ در عہد دیگرساقش ازپیادہ دویدن دوال می شد، دریں نوبت پالش جیز بارکاب دوالک بازی نمی کن وبعضی پای کوب وجستہ زن گلہ برگلہ بمطربان میدہد، تا امیرانی کہ پیش ازیں اسپان دست زن بے اصول داشتند، لغایتی کہ معروفک رباب خفتہ از ایشان تک بیروی، دریں وقت ہمہ برہ نوردانی دفک می نہند کہ درطریق باباد سخن گوینہ

بیت

زبس کہ اسپ ہمی بارداین سحاب کن شتک
گلِ پیادہ ہم ارلعد ایں سوار بر آید

ذکر فراخ داشتن مایهٔ رزق هر کسے
تا نبود بعهد او تنگی عیش بر کسے

نسبت زریاست نگر و محترفه

باز برای وسعت معاش عامه خلق محترفه گران فروش را از بار خراج سبک گردانید، و تنبیهی راست کار بر سر ایشاں گماشت، که با بازاریان زبان آور بزبان درّهٔ عدل سخن گوید ولی زبانانرا زبان دهد متفحصان دانا بقوت تمام در کار سنگ غوض نمودند، و هر سیه وسے که بسنگ قلب سودامی کرد، بزخم درّه بی سنگش کردند، و تشدید و صلابتی بجائی آوردند، که جملگی سنگها آهنی گشت، و رقم عدل بر آں نگاشت: تا هر که کم دهی کرد، هماں آهن زنجیر گلوئی او گشت، و اگر در زنجیر تیز گردن کشی نمود، زنجیر شمشیر شد و آنچه حد سیاست بود بر سر ایشاں رسانید. چوں محترفه آں حدّت معائنه کردند، از میزان آهن نگذشتند، بلکه آنرا حصار آهنین جان خویش پنداشتند، و آں نقش را حرز نفس تصوّر نمودند. گوئی که آں نقش علی العموم نه بر آهن بلکه بر دلهائی آهنین ایشاں است

نظم

نشان عدل شهنشاه بر چناں دلها
چو نقش موم برآمد چو نقش آهن ماند

شرح عدلِ کاندریں ایام شد
کاژدهائے پیش مورے رام شد

نسبت زرسوم عدل و انصاف نگر

واگراز رقم نصفت ایں درگاہ سلسلہ جنبانیدہ شود آہوئے دوشاخہ قلم زنجیر برگردن شیران معنی نہد۔ زہی عادل کہ از مہابت عدل او پیلان مست درراہ مورلیف کنان پائے برزمین نہادہ، و پلنگان شیرگیر پیش محراب تیغ او از صبوحی خون حیوانات توبہ کردہ محتسب انصاف او چنگ و نائے شیران شکستہ، و دور ظالمان سنگ رتے برانداختہ، و کاسہ سر عوانان خوک نوار نگونسار گردانیدہ، و خون جباران بزگیر ع ریختہ چوں خون بر روئے خاک +

ذکر اصلاح امور خاص و عام
منع شاہد کردن و منع مدام

نسبت اینجاست از صلاح و فساد

باز از آنجا کہ آب دادن عین شریعت خاصہ آں ذات مطہر است، شراب را کہ ام الخبائث است، و بنت الکروم، و ہمشیرہ نیشکر، با جملگی شواہد آں کار از مجلس فساد بپیرہ صلاح باز آوردہ، چنانکہ خمر نمک سرشتہ وسوگند خوردہ کہ بعد ازیں در خمرہ سرکہ باشد و حق نمک نگاہ دارد و فساد خود را بصلاح باز آرد۔ و شاہدان کہ زلف در بناگوش نشاندہ، برائے فساد زنجیر سے بریدند و پائی کشادہ میگشتند،

برہمہ بعقد حبالہ پائے بند گشتہ، واز رشتہ موی پیشانی برشتہ چوں موئے پیشانی فے روئے آوردہ۔ وآنکہ در ایام فساد ریشہ دامنی ایشاں از نان زنا آہار بدنامی داشت، کار پرہیزگاری ایشاں بجائے کشیدہ کہ در پردہ ستر ہنگام تافتن ریشہ دامنے بند است تمام دست بردست مے مالند۔ فی الجملہ ہرچہ مادۂ فسق وفجور بود، چناں منقطع گشت کہ، شعر

اِذَا بَاتَ فَحْلٌ بِبَيْتِ الزِّنَا
فَقَدْ حَاضَ بِالْبِيضِ حَلْقُومُهٗ

حدیث امن واماں کہ شد نوبت شاہ
کہ بر ہیچ کسے گوہر فتادہ زراہ

نسبت اعجاز امان وامن است

باز از آنجا کہ رعایت ایں ذو الامانست در حق کافہ رعایا از دہانہ آب سند تالب دریائے محیط، زبان تیغ جہاں کامگار گردانید کہ کسے نام دزد وطرار ورہزن بگوش نشنود۔ شب روانے کہ آتش در دہہائے میزدند، چراغ برکردہ پاس رہ داشتن گرفتند، ودر ہر حدے کہ رندہ را رشتہ تا بی غائب شدے یا سر رشتہ آں بیرون می آوردند، ویا تاوان می دادند حفرہ زنان وکیسہ بران

وگره کشایان، که در سوالف ایّام عمل خویش را دست و پائے می نهادند، از زخم شمشیر سیاست دست و پائے گم کردند، وآنکه ازیں سیاست سالم ماند بیت،

برآں گونه بیکار شد دست و پایش
که بے دست و پا زاد، گوئی ز مادر

ذکر خوں ریختن سحرگرانِ خوں خوار
کز گلو ریخت بروں خوں که زلب کرد بکار

نسبت سحر آدمی خوراں

سحرهٔ خون آشام یعنی، که گفتاران آدمی خوار، که در گوشت و پوست اولاد و اطفال مردمان دندان سے خرد تیزمی کردند، وسیل خوں فرو می بردند و گوارشان می آمد۔ و از ناگواری آب ہم ایشاں را فرو و درخاک شان تا حلق فرو می بردند، و مردم ما ترا بر کاسه سر ایشاں سنگ انداز میکردند، و سزا ہائے خون که بخورده بودند از سر ایشاں فرو می آید بنظم،

همی شدند خراب اندراں دمِ سکرات
بلے خورندهٔ آں مے چنیں خراب شود

ذکرِ خوں ریختن اہلِ اباحت بہ سزا
کہ سزائے عمل آں طایفہ را داد جزا

نسبت ز اباحت و سیاست

باز از آنجا کہ کمال دیں داری ایں معین شریعت جملگی اصحاب اباحت را احضار فرمود، و متفحصان صادق را بر ایشاں گماشت تا ہر یک را پیش جستند، و بزمے تفتیش کردند۔ از کیفیت آں آلودہ گان بے حیا چناں روشن گشت، کہ مادر از پسر شیر فرود آوردہ بود، و خال روئے خواہر زادہ را سیہ گردانیدہ، و پدر دختر را عروس کردہ، و میان خواہر و برادر نیز چیزی نہادہ بر ہمہ از سین سیاست ارّہ راند بحدی کہ مرداں را اگر ذکر خود دقتی از سر ہیبت نیست می گشت؛ و زناں اگر در تن شیر می داشتند، کہ از اں تن شیر با خوں بہم بروں می آمد۔ و ارّہ با چنداں آہنی دلے و خندۂ بسیار بر سر ایشاں خون میگریست آنکہ دوگان بضرب پنہانی یکے شدہ بودند، آشکارا بزخم ارّہ یگان دوگان می شدند

وان نفس کہ گشتہ بود باغیرے وصل

بیت

از نفس خود ش نیز جدائی افتاد

ذکر ارزانی نرخ غلّہ
کہ بیک دانگ گراں شد پلّہ

نسبت فصلہا و غلّہ و نرخ

باز از بس کہ آں غیث رحمت را، در حضب آسائش عام و طراوت و نضارت احوال خواص و عوام، رعایت ہر چہ تمام ترست، نرخ حبوب کہ منفعت عام شہرے و روستائی است، در ایّامے ارزاں داشت، کہ از کف ابر ممثل قطرہ نمی چکید۔ و ہر بار کہ عمام را آب در میان نماندہ، و مردمانرا غم روئے داد، ببرکت توسعے کہ از انبار خاص در حق کافہ برایا ارزانی داشت۔ ابرہا را نیز از امساک خویش حیا گرفت، و بمرئی آں کف دریا بار در باریدن آمد۔ بارہا بر اسے این مری برق بر سحاب تر دامن بآواز بلند خندہ ہا کردہ است، و بر زمین افتادہ۔ زیرا کہ برق را روشن است کہ ابر گاہے بارد و گاہے نبارد۔ و چوں ببارد، باران او آب باشد نہ زر۔ او را با پادشاہ دریا بخش با چہ نسبت، کہ ہموارہ بارد و باران او زر باشد نہ آب۔ شعر

کَیفَ یُحَاذِیکَ بِالنَّدیٰ عَیْنٌ
جُودُکَ عَیْنٌ وَجُودُہ مَاءٌ

داستانِ اساس دار العدل
کز پی خلق بازشد در فضل

نسبت بندکشاد است ببین

باز دار العدل کشاده تر از پیشانی راست کاران بنا فرموده، و جملگی حوائج با محتاج خلایق بدان بربست، و هر قماش و رختے که کشاد کار مردم بدان بربسته است، فرمان داد که از اطراف به بندند و جز آنجا نه کشایند چنانکه آن کشاد را بربستی نباشد. نظم

هرکسے کان کشاده بربندد
بندبندش به تیغ بکشایند

ذکر رخت سرائے عدل و قماشش
مایۂ کار منعم و اوباشش

نسبت جامہ و لباس نگر

مثل جنس ملبوسات، از کرپاس تا حریر، که برہنگی عور بدان پوشیده ماند؛ واز بهاری تا گل باقلی، که در تابستان و زمستان بکار آید؛ واز شعر تا کلیم، که میان هر دو موئے به موئے فرقها بسیار است؛ واز جز تا خز، که نقش هر دو با یکدیگر باز میخواند؛ واز دیوگیری تا دیونگری، ع که هم دام جانست و هم دام تن. شعر

صَیدَ الجَانِ بِهِ فِی سَلَکٍ   بَل بِهِ قَیدٌ قَلبُ الحُوُرِ

ذکر ہر میوہ و حوائج خوان
کز سخن شرح کردنش نتوان

نسبت میوہ پختہ و شیریں

واز جنس تفکّہ ہر میوہ گزیدہ، کہ بر طبق زمین بر آید، کہ اگر در تفصیل آں پردازم سخن منشعب گردد۔ واز اصل بازمانم، و دیگر حوائج لابدی مردمان در خورد کام خواص و عوام ہمہ را در دارالعدل مذکورہ از عدل خاص مہیّا گردانید، تا ہر کس در شور و شیون ہر چہ بہتر و بایستہ تر بانصاف می ستاند۔ مصرع ۔ انصاف میدہی بہ بہی جود شاہ را۔

(۴)

ذکر بنیاد خیر کیں بانی
کردہ بہر رضائے ربانی

از عمارت برآمد ایں نسبت

باز آنجاکہ در عمارت دین و دنیا میان او و خدائے رازیست، در اقامت خیرات بنا یادے نہاد، کہ سپہر در وے شیدا گردد۔ و آغاز این نسبت بہ نیت خالص از مسجد جامع حضرت کرد۔ و فرمان داد کہ سہ مقصورہ قدیم را چہارم بعمد آمد، و چنان مرتفع گردانند کہ سپہر چہارم دوم سببت معمورش خواند۔ بفرمان اعلیٰ در روز از گردون سنگ مہر آوردند، و از زمین رنگ برماہ می بردند، و بر لوح سنگ آیات قرآن چنان نقش کردند کہ بر موم نقش نتوان بست۔ و بدرجہ بالا رسانیدند کہ پنداری کلام اللہ بر آسمان خواہد رفت۔ باز جانب دیگر ستونے فرود آوردند، کہ ہموارش با نزول قرآن باز خواند، تا از ارتفاع این کتابہ میان زمین و آسمان نقارے پیدا آمد، کہ ہرگز فرو نہ نشیند چوں ایں عمارت شرف بالا و فرش فرود، از فرود تا بالا، تمام گشت، مساجد دیگر در شہر باستحکامے بنا فرمود، کہ چوں در زلزلہ قیامت نہ بام ہزار چشمہ فلک بیفتند، گوشہ ابروئے ہیچ محرابے خم نگردد، و مساجد کہن کہ دیوارہاش راکع و ساجد گشتہ بود، و سقف را وقت قعدہ اخیرہ شدہ، ستونہاش را چناں در قیام آوردند، کہ قواعد الصلوٰۃ عماد الدین

درو‌ے از سر اقامت یافت، و ارکان اربعه برسان ابنیه خمسه مسلمانی ممهد و موید گشت؛ و درون و برون آنرا گچ نورانی تنویرے دادند که از نورہائے سپیدهٔ آں، ع "گونهٔ گنبد کبود بگشت"۔

ذکر فراخ کردن جامع بهشت دار
پس از پی مناره بنا کردن استوار

نسبت اینجا از مسجد است و مناره

چوں بتوفیق ربانی بنیان مختل مساجد را تجدیدے به محل بجائے آورد، تا مانند کعبه محترم از خرابی ایمن گشتند، علو همتش بر آں داشت، که مناره بلند جامع را که یگانه دہر است، دوگانه گرداند؛ و گنبد سپہر را بداں عمارت عالی شرفے ارزانی دارد، که ازاں بالاتر نتواند بود۔ نخست فرمان داد که صحن مسجد را ساحتی هرچه فراخ‌تر داخل کنند، تا جماعت اسلام را که از فرحت توفیق در جہاں نمے گنجد، عرصه جہان در جہان پدید آید۔ و دو ر مناره بجہت تقویت عمارت تضعیف اول گیرند، تا کلاہش بداں نسبت سر فرازی کند، و کلاه مناره قدیم قبهٔ کمر جدید نماید۔ بیک اشارت والا جملگی گردونهار سیاره که دکان گاو فلک در زیر داشتند، بکار آمدند۔ و مشتری بخریدن سنگ و آہن بازار گرم کرد۔ و مهر براندن ثور مشرف بود۔ ار‌ے،

جائے کہ عمارت بیت اللہ بود، کواکب کیستند کہ سنگ بر سر نہ کشند و اگر ایشاں
از مقام خود فرود نیایند نہ نظم

بدو خود منارہ تا آں جا
بدہد سنگ بر سر ایشاں

طالبان سنگ از پے سنگی در اطراف شتافتند۔ بعضے چنگ در دامن کوہ زدند، و
از بس کہ در تحصیل سنگ عشقے تمام داشتند، عاشق وار دامن کوہ را چاک چاک
کردند۔ و بعضے در قلع بنیاد ہائے کفر از پولاد تیز تر بودند۔ آہن ہائے تیز کردہ روئے
جباد صنم خانہا را ایمان آوردند، و بازو ہائے پر آہنیں را در شکستن سنگ تیر وے
ہر چہ قوی تر دادند۔ ہر جا کہ بتخانہ در تعبدیت کمر تعظیم بستہ بود، از بان متین بہ بحث محکم
اساس کفر را از دل او بر میکنند تا در حال آں بتخانہ سجدہ شکر بجائے می آورد۔ و تختہ
سنگ ہائے کہ از بعض ملکوت رقم شقاوت قدیم داشت، چوں قلم تقدیر رفتہ بود، کہ
آں ہمہ تختہا بہدیہ اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰہِ تحریر یابند، حرف معول را بدرونہ صلب
در پذیرفتند، و در کنار زمیں می غلطیدند۔ پولاد کلنند بعکس خاصیت مقناطیس شدہ،
سنگہا را سوئے خویش میکشید، و بارکشاں آہنین اندام نیز ربودہ سنگ شدہ سنگ
می ربودند از بنکہ ہا صد فرسنگ تا فرسنگ مسجد پشت سنگین بارکشاں گراں بار سنگ بود۔
بگردون سنگ میکشیدند، اگر گردوں نکشد۔ و درپس کوہان ستور کوہے محمل میکردند، کہ کوہ
تحمّل نکند، شعر

لولا المھیمن کل حاملہ
کان التحمل فی انعام مفقود

سنگ تراشان ہند، کہ در صنعت خارا، فرہاد را بے سنگ گردانند، تیشہ بردا شتند روئے خارا را بلطافتے آئینہ میکردند۔ اگر وہم بر وے بگذرد، بلغزد۔ و معماران دلی کہ نعمان منذر را در ترتیب عمارت سنگ پندارند، ہنر را دست افزار عمل خود ساختہ، سنگ را با سنگ بہنجارے می پیوستند، کہ اندیشہ ہیچ رازے دراں درزہا، نہانی در نگنجد۔ تا در و دیوار مسجد از تیمم خاک بتوضی ابر پیوست۔ و امسال تاریخ در عمارت نبشتہ شد، مصرع،

سال یعنی ہفصد است و یازدہ

عمارت آں مقام کریم بدیں حد رسیدہ بود، کہ بالا رفت بنا رعمر موقوف از بنیاد منارہ استوار تر می باید۔ تا بنیاد منارہ کہ از زمین بالا آمدہ است بر آسمان بالا رود۔ و آب و گل بندہ را نیز اگر دریں منظر نشست چند گاہ بستگی باشد، باشد کہ کتابہ این منارہ را بشرف تمام مطالعہ کند و دعا بانی خیر بخواند، نظم

دگر نظارہ من تا نہایتش نرسد
بسا کسانکہ رسند و نگہ کنند و روند،

کیفیت عمارت حصن حصین شہر کا ندید پیدا سدِّ سکندر و گرد جلیسر

نسبت زعمارت حصار است

حصار دہلی کہ نائب کعبۂ معظم است اعمرہا برعمارت او برآمده بود، واز دور مدام تہ
شیشہ خراب تر ازاں شده، کہ خرابات در نوبت ہمایوں بر طاق مستان
خراب و در محل و غیر محل فروتنی می نمود؛ و نمی توانست کہ بانگ خود باشد گہے
پیش خسان شارع روئے بر زمین می آورد، وگاه سوئے خندق سفلہ سلاہا
عوج میکرد؛ وکنگرہائے او، کہ بزیر دنداں آں عمامہ بر زمین افتادے از
تواضع ناپسندیده، کلہ بر زمین می زدند۔ چوں نوبت اساس مملکت خداوندگانی
علائی شد، ع، کہ تا بنیاد عالم باد باقی،

ہست ایں جا نیز نسبت از عمارت

فرمان داد کہ از خزانۂ معموره ہم سنگ خاک وخشت زر برکشیدند، و در وجہ عمارت
نہادند تا معماران دانا دست بکار بردند، و دست بدست حصارے دیگر قائم
مقام آں اقامت کردند، کہ ساعد برجش باصابع کنگره باکف خضیب ثریا پنجہ
کرد؛ وبازوئے بافوتش مریخ زیر دست را زیر بغل فرومالید؛ وبالا بلندش آسمان
فیروزه را کمر فیروزی خویش ساخت۔ شرط باشد کہ عمارت نو را خوں دہند، چنداں
ہزار مغل بز ریشش را بر سرش قربان کردند۔ چوں ایں عمارت کہ عامرش را مژده
بسیار باد، تمام گشت، ناموس کائنات حفظ خود را بجز است آں نصب

فرمود نظم،

کے دزد و فتنہ راہ برد در میانِ او
جائے کہ کردگار بود پاسبانِ او

ذکرِ عمارات قلاع دگر
کز کرم شہ بہ فلک بُرد سر

نسبت است از عمارت اینجا ہم

چوں عمارِ دار العلائی محمّدی از عمارت معمورۂ حضرت ما جور گشت، در تمامی عرصۂ ممالک اشارت فرمود: ہر حصار و قلعہ کہ از ہواہائے بشکال تری در مزاجش راہے یافتہ بود، و در بند غنودن و خفتن شدہ، و رخنہاش بقاعدۂ دہن باز کردہ، و دندانہائے بروں دادہ، و از گریہ باراں گلہائے زعفران رنگ فرو دویدہ، و دیوار ہایش نجندیدہ، و بقضا افتادہ، و در گوشہاء آں زندان ماران ضحاک حلقہ کردہ، و بازو ہائے قلعہ موشک جائے ساختہ، عمارتے کردند، کہ بجائے رخنہائے مار و کژ دم ہر جا بر آمد بُرج عقرب ثابت تر، ع،

بُرج سرکش تا بقوس و تا حدّ جوزا کمر

ذکر تجدید عمارت بدہ و خطۂ و شہر کہ پر از غلغلِ تسبیح و اذاں شد ہمہ دہر

اینک این نیز از عمارت نسبت است

وهر جامعے کہ پراگندگی درو ئی راہ یافتہ بود، وبعضے را طاق چوں محراب تربت مصلّا بر زمین پست شدہ، وبعضے دیوارہا از مرمّت وپیوند بسیار سجادہ خفتگی گشتہ؛ وبعضے راہا وخاکسار از خاک نیز ہر روز تیمم دادہ؛ وبعضے را بعد از غسل باران تیر وستون ہستی وستند گشتہ؛ بسیم چوں آب ریختند، وہمہ را تجدید می کردند شعر

تا قاعدۂ نماز قائم گردد

وآنگاہ دعائے بانی خیر کنند

ماجرائے حوض سلطان کان زلال جاں صفات

دارد از محلول آب خضر انقطاعِ حیات

نسبت حوض لطیف و تربین

چوں حوض سلطان، کہ بہ اسم شمسی چوں چشمہ آفتاب تا صبح قیامت روشن خواہد بود، وہر روز آفتاب او از آئینۂ روئے خویش می ساخت، واو علی العکس صورت حال شمس خود را توجیہ میکرد۔ اگرچہ آفتاب برو تافتہ می شد؛ اما برائے تعظیم شمس فرو رفتہ، اندک اندک آب فرو میخورد۔ وآفتاب ہر بار بزبان شعاع از سر لغتی می گفت، کہ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ

و حوض از گرمی ہائے او بر خود خشک می شد۔ امسال خود باشتعال سخون فلک متحرک یکبار کہ بروئے گرم شد، و بے آتشش کرد، چنانکہ درونہ حوض ازیں بے آبی بتر قید و پارہ پارہ گشت۔ بادشاہ روئے زمین علی زخم خسرو سیارات فرمان داد: کہ درون او را از گلہائے پاک کردند، و غبار ہائے تو بر تو لبستہ را بیرون بردند چوں در خشک کردن حوض اشتعال آفتاب از فلک بود، بمجازات فلک گنبد بنا کردند، کہ آفتاب را از دیدن او دوران آورد، و ہم بران گنبد فرود افتد۔ ہنوز در افتادن بود کہ باران در رسید و محکم بگرفت، و حوض صافی دل را با چندان بے آبی کہ از آفتاب کشیدہ بود چشمہا پر آب شد۔ زہے رقت ایں حوض کہ بر مہر آسمان لطف خود ظاہر گردانیدہ۔ آرے رسم بزرگی ہمیں باشد۔ فی الحال آب در شہر شیریں شدہ بود، و شور از چاہائے درونی بر آمدہ۔ اگرچہ از رحمت آسمانی یکبارانے نزول یافت، اما درونہ حوض اثر خشکی بیش ازاں داشت، کہ بیک شربت مرطوب گردد، شعر

ہر آبے کہ باراں فرو ریخت پاک
فرو رفت چوں گنج قاروں بہ خاک

بین نسبت ز قصۂ موسیٰ ؑ

شک نیست کہ شہر دہلی مصر لیست، کہ نیل و فرات آب سقایان او مہیا داشتن توانند۔

از تنگی آب خلق را خونابہ قوم موسائے روئے نمود۔ بادشاہے کہ شمشیر نیلگوں او فراعنہ کفر را در آب نیل فرو برد، بلکہ نیل تیغ را در خون زرد تبایان یہودی مزاج غرق گردانید۔ ازیں عطش عام چوں اسپے بود، خشک آورد۔ اما کلیم وار ید بیضا باستسقا برداشت۔ درحال برہان وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ برتشنے خاک بے آب سایہ انداخت، و ہم متین معول بر دست کاوندان حوض عصائے موسے اگشت، و در چہار جانب چوترہ حوض دوگان سہ گاہ زہاب پید آمد۔

فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ

برنہر چند روز آب تا گلوگاہ چوترہ برسید۔ چوں باچوترہ بعد از دیرش ملاقات شدہ بود، بصفا و مصافات تمامش معانقہ کرد، چنانکہ محیط ربع مسکون را۔ تابندہ خسروین بیت تر در صفت گنبد حوض و حوض از عین طبع بیرون ریخت شعر

ترى جنبدا بين حوض كماء

حباب على سطح بحر بدا

درگنبد و چوترہ است نسبت

فوق المرابع بين الحوض جنبد

كنصف بيضة العنقا على الجبل

هم در تعریف گنبد گفته شد

بین گنبد دوحض کش بہ تشبیہ صواب
شد نیمہ از بیضۂ سیمرغ خطاب
گنبد زبر و خیال گنبد در حوض
یک بیضہ برون نیمی و نیمی در آب

بازگشتن از بیانِ رسم گیتی داشتن
سوئے عالم گیری و طرز علم افراشتن

---

(۵)

اینک این نسبت بلاد و قلاع

چون قواعد و آئین ابنیهٔ خیرات که در ایام این بانی مبانی احسان مبارت عمّر الحیّ بُنیانَ عمّرهٔ اَبَدا اساس یافته است و می یابد، بیش از آنست که قبضهٔ قلم در رباط سواد و جز تحریر تواند گنجانیدن، پس از چندان مآثر جهانبانی هر چند خانهٔ سخن که بالا رفت بنا بر قصور طبع انحصار افتاد بعد ازین کلید زبان را که بدندان خرد مشرفست، در جنبش آرم، و بفتح باب آسمانی ابواب فتوح این جهان کشائے باز کشایم۔ و چند مقاسه گفتار در صفت کشورگیری و قلعه کشائی این سکندر عهد اساس نهم، و گنجهائے که در بنیاد آب و گل بنده مدفونست، بسه تحیث درونی بیرون کشم، نظم

و آنگاه درین صحن نثار هر فتح
زیر قدم قلم کشم ریختنی

فتح اوّل که ظفر یافت سپاه منصور
بر بلا عین کدر در حد جارن منجور

اینک این نسبت غزا و جہاد

کیفیت فتح یافتن گرازان لشکر منصور کرت اول بر کدر لعین در نوبت ایں سلطان سنجر نوبتے، نصر اللہ اعلامہ، در زمین جاران منجور انیست۔ کہ چوں تاتار ہوئے شگاف بالشکر مانند طوفان عذاب از طرف کوہ جودی بر حکم جبارت قدیم سوئے آب بیاہ و جہلم وستلد گذر کرد، وموج آں دوزخیاں آتش درنی لبست تلوارہا کہوکہر زد، براں گونہ کہ تا حوالی شہر روشن شد۔ و خرابی در عمارت قصور انداخت۔ آوازہ جہان بلند برآمد کہ ع،

خبر بحضرت شاہنشہ جہاں برسید

نسبت دست بازوست اینجا

الغخان مرحوم را کہ عضد السلطنت بود با تمامی دست راست لشکر و عظام صاحب قوت وعصبہ مساعدہم دست گردانید، و بہ تیغ زدن جہاد نامزد کرد،

نظم

کہ تا ہمچناں مشت بستہ بقوت
روند و نمایند و مشتے بکافر

نسبت اسلحہ است ایں بنگر

خان ارش کمان چوں تیر خویشتن می شتافت، و دو منزل را یکے میکرد، تا حد

جا آن منجور بہ نشان گاہ غزا پیوست؛ چونکہ مسافت درمیان بیش از تیر پرتابی نماند۔ آن روز روزے بود کہ بعد از روز تیر آید، و در آخر ماہ رویت نماید، و ماہ ربیع الآخر دہرہ برآوردہ و سران گبران بیفگندہ، و در شمار سال تیر بازی شدہ، و دو سر مغل شکار کردہ، یعنی کہ پنج شنبہ و از آخریں ربیع، و روز و بیست و ششصد و ہفت و نود شدہ دریں شدہ تاریخ الف خان اسلام بر سر کفرہ در رسید، و سوئے ذوالنیزنان غزا اشارت راند کہ علمہائے ظفر بر پشت لبستند و بجہت ابر روئے بآب سنلد برآوردہ، و بے منت کشتی ہشعر،

گزشتند ازاں آب پیلک زناں
براں گونہ کز پیل کشتی بر آب

نسبت جنگ و کشش بین اینجا

مغل از لب آب سخن چنداں دلیری میکرد، کہ جنود منصورہ از کنارۂ آب گزرکردہ بود حالے کہ موج لشکر اسلام درمیان آب رسید، ایشاں کنارہ کردند و تاب آتش شمشیر نیاوردند۔ گرماگرم روئے بتافتند۔ اگرچہ بعدد مور و ملخ بودند، چوں صف مور پامال سواران می شدند میخواستند کہ زیر زمیں فرو روند۔ آب شمشیر بر شط رود بطریق رواں گشتہ، کہ خون بر روئے آب مانند شمر خاب سپید وید۔ بہادر اسے کہ بہ تیر چگلی سوئے مژہ لشکا فتندے کہ چشم نزدندے، در چشم زدنی بعضے را بزخم تیر

دیدهٔ سنگین چون چرغ الماس سفته شده بود، و بعضے را پیکان پولاد در پردهٔ دل آهنین برسان کلید در قفل میرفت و آواز میداد، شعر

بسینه که زلبس زنگ قفل او نکشاید
کشادنی دل او جز بدین کلید نشاید

الغرض از دست شهپران قادر دست سهمناک مغل بقدر بیست هزار، ع

در ماتم خویشتن بر زمین خفت

و از تمن کدر لعین یک فوج بزرگ، که از زخم گرز و عمود بلشیتری خورد گشته بودند، و بعضے را که استخوان آرد شده بود، توشهٔ آن جهان برداشتند، و بعضے را که از باد سیست جان پیشتر از ان پریده، و ایشان زندگانی کالبدے مانده، اول سر ایشان جدا افتاد، و بعد از آن سرهمه بطریق سر گم بیرون شدند۔ باقی غلبی اسیر سلسلهٔ خُذُوهُ فَغُلُّوهُ گشتند۔ طوق آهنین که مشتاق آن گردنها بود تبواضع تمام شان معانقه بغل میکرد، و گوشمال سخت میداد۔ و در گوشهائے بهادران اسلام، شعر

نَادَا اسلَامِ سَمْ بِصَوتٍ اَرْفَعُ
هٰذَا جَزَاءُ مُعَانِدِ الْاِسْلَامِ

شکست رزم و بزم بین این جا

چون صحن میدان مصاف را از روئے خون آلوده تتار پر از هزاران هزار

طاس شراب کردند، و شگالان دشت را بر لب آب عشرت میسر نمودند، و شیرگیر گردانیدند، به میمونی و مبارکی عساکر خلیفه عصر را، جَعَلَ دَوْرَهُ مُسْتَدَامًا فِيْ قَوَارِيْرِ السَّمَاءِ، بمطابعت کمیت الفخان از ریختن خون میشوم مردار خواران قید و، که هم ترک قی اند و هم بقی آلفاف مراجعت شد خان مغفور سَقَاهُ اللّٰهُ شَرَابًا طَهُوْرًا، اوّل شادی این فتح بزرگ به مجلس نشاط به نشست، و از زر و جواهر بر حریفان رزم و بزم سنگ انداز کرد. بعد ازان مست جام رخصت بر عزم زمین بوس مجلس اعلیٰ رکاب گران گردانیدند، و طبقهٔ اسارا را، که نقل دندان پیلان مست بوده اند، در جرعه گاه قصاص آورد. شاه کیخسرو غلام خود را نمود، این فتح را پیش ازان در جام گیتی نمائے رائے روشن دیده بود. چون خیال ضمیر در ساغر مراد معائنه کرده، حلوۓ بشربت، لَئِنْ شَكَرْتُمْ، زبان را بکام رسانیده، امیدوار کاس لبالب لَأَزِيْدَنَّكُمْ شد. بعد ازان که نقطه از شکر باقی نگذاشت، مشغول شکر گشت و با خانان میمنه و میسره جشن عشرت فرمود. و بخشش فرمود، که عامهٔ شهری و لشکری از محنت و عسرت، نعوذ بالله منها، چنان خلاص یافتند، که شعر،

إِنْ طَلَبَ السَّائِلُ مِنْ عَائِلٍ
قَطْرَةَ مَاءٍ وَجَدَ الْغَرِيْقَا

نمودار فتح دگر بر مغل
علی بیگ و ترتاق لبستن بغل
از غزا و جهاد نسبت بین

کیفیت فتح یافتن جنود اسلام کثرت دیگر بر حشر انبوهٔ مغل این است: که چون علی بیگ و ترتاق و ترغی از حد ترکستان تا آب سند تیغ زنان قطع مسافت کردند، واز رود جیلم مانند تیر زین سوئے گذشتند، ترغی سر اصلع خود را بر سر نیزهٔ شجاعان اسلام طاس پرچم میدید، و یک دو بار از صدمت شمشیر غازیان بحیله جسته بود۔ اگرچه دل آهنین داشت، اما پیش سندان شکافان جهاد دل نتوانست نهاد۔ سهم پیلک زنان غزا در دل گذرانید، و هم از عقب خله کرد۔ اما علی بیگ و ترتاق را چون هیچ گاه درین ولایت گذرے نبود، تیغ محرابی مومنان را تیغ خطیب تصور کردند، و در دیارے که اگر کسے با هزار سر در آید، یک سر باز نبرد، یک سره در آمدند بقدر پنجاه هزار سوار شکار انداز سهمگین، چنانکه از باد آن لشکر کوه لرزان گشت، و ساکنان کوه پایه را بلندی در دامن اقامت نماند، همه از صدمهٔ تند آن خاکساران بر پریدند، و در گذاری گنگ افتادند۔ بارقهٔ صولت ایشان تا بد انجا نیز در گرفت، و دود از قصبات هندوستان بر آورد۔ و خلق خانه سوخته سر و پا آتش گرفته خود را در آبها دور همی افگندند، تا ازان حدود بی سر خبر بدرگاه جهان پناه رسید۔

بندهٔ خاص آخر بیگ میسره ملک نانک با سی هزار سوار تا در وست نامزد شد، که کشش
دراز کند، و سهمی بران نشانهٔ لعنت زند، که رخنهٔ بزرگ در کار ایشان راه یابد. سپاه
منصور در راهی که از روزبیکاران دراز تر بود، شتابان تر از تیر مشغولان روان
شدند. و چون اجل بر سر آن کشتنان در رسید، روزی بود که ماهی گوییم واز جماد الآخر
دو هفته بی کم گذشته، و در تاریخ سال معلوم شد که پائے علی بیگ در سلسله افتد و سر و پای
ترتاق نیز همانجا گرفتار آید، نظم،

یعنی که پنجشنبه و از آخرین جمادی
ده روز رفته و دو در سال پنج و هفصد

القصه بمجرد دیدن گرد لشکر اسلام خاکساران مغل چون ذرات گرد زیر و زبر شدن
گرفتند، و با چندان گران جانی که بوده اند، جان شان بپرید و دل سنگین هم بر جا
نماند، که لنگر حال ایشان شدی، زبر تال فوج پشه که مقابل صرصر شود، هر چند پای
پیشتر می افگندند، پس تر می افتاد، و منادی اجل آواز شان میداد، که لَنْ یَنْفَعَکُمُ
اَلْفِرَارُ اِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ اَوِ الْقَتْلِ - چاره نا چار چون
آتشی در ایشان نمانده بود، یک حملهٔ خام آوردند، و لشکر سکندر ثانی، که سد آهن
توان گفت، از انهانه بود که خم خورد. یا جوج فعلان را پیش انداخت، پس مستظهر
باملاد، وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا، تیغ آبدار روان شد
و روهای آتش رنگ بر زمین افتادن گرفت. شمشیر زنان اسلام گوی که

بر آب رواں گوئے آتشیں می باختند۔ دراں سر اندازی علی بیگ و ترتاق، کہ سران لشکر بودند، چوں دیدند کہ آفتاب شمشیر بر سر آمد، و ایشاں را وقت زوال نزدیک شد، و چہرہاء ایشاں از تف آں خورشید جہانگیر سیاہ گشت، خود را در سایۂ علم اسلام انداختند، و گفتند کہ شعاع تیغ در ما چناں آتش زدہ است، کہ تا با لسایۂ خدا شمیم، آسودہ نگردیم۔ نظم،

کانکس کہ گشتہ تافتہ از تاب حادثات
آسایشش مجوی بجز از سایۂ خدا

اینک ہست نسبت شطرنج

بساط معرکہ از استخوانہا ہمچوں تن نطع شطرنج گشتہ بود۔ و رخ ہر یک از زخم تیغ دو نیم شدہ و از کوب گرز اندامہا خریطۂ شطرنج گشتہ، و کشتگان مانند مہرۂ مضروب چپ و راست فرو غلطیدہ؛ و اسپانے کہ خانہ خانہ می نشستند، بعضے زخم خوردہ افتادہ بودند، و بعضے گرفتار آمدہ۔ و سوارانی کہ بر ساں پیادہ پس نخزیدندے پیادہ می شدند و پیش می دویدند، و فرزین می گشتند، یعنی سر بر زمین می نہادند و علی بیگ و ترتاق کہ دو شہ شطرنج بودند، از استخواں کلاں ملک آخر بیگ بر سر ایشاں حریفے درشت افتادہ بود؛ و ہر دو را در معرض مات انداختہ، و می خواست کہ سوئے شاہ رستیں راند، تا اگر شہ خواہد۔ نظم،

اگر او جاں بہ بخشد وگرنہ
ہر دو را پیل مال فرمائد

نسبت از نرد نگہ کن ایں جا

چوں ہمگی سپاہ کفرہ را، کہ ملعب شیطان بود، بستہ پیش تخت آوردند، آں ہر دو بازندۂ کم کہ دعوائے حریفی می کردند، کعبتین دیدہ بر لبساط خدمت غلطانیدند، و برائے بردن جان خویش، جوانمردی شاہ را شفیع آوردند۔ درباب آں ہمہ مہرۂ سفیدان دورنگ اشارت چناں رفت، کہ بعضے را مردار کردند، و بعضے را درخانہ بربستند۔ و آں ہر دو مہرۂ مضروب را کہ معلق ماندہ بودند، درخانہ فرود آوردند و کشادشان دادند، تا از ششدرہ مردار شدن خلاص یافتند۔ ناگاہ از گردش کعبتین قلب فلک یکے را ازاں دو بے آنکہ ضربہ ید ورسید، دست روزگار مہرہ برچید، و دوم یکتا ماند، نظم

منصوبۂ لعب او چناں راست افتاد
کو جان عزیز برد بازی بازی

شرح فتح دگر و قتل تمہائے مغل
وان بحلق کپک سنگ صفت افگندن غل

نسبت ایں جا زبہارست خزاں

کیفیت فتح دیگر اینست، کہ چوں سپاہ غبار انگیز کافر اَبَادْھُمُ اللّٰہ، در آخر ونے ماہ باد غرور در بروت افگندہ سوئے روضۂ ہندوستان، کہ فردو ترین ولایات او بہار است، برسان مہب خزاں تندی آہنگ نمود، و گرد از اقصاء زمین تُند برآورد۔ ساکنان آں جانب مانند برگ در برگ ریز بگریختن وریخت ریختن آمدند۔ آں صرصر فتنہ چوں قوت آں نداشت، کہ در خاک کہرام وساماندہ گردے برآرد، جانب بیابانہائے ناگوروئے درصحرا نہاد، و بادیہ نشینان آں زمین را رفتن گرفت۔ چوں نتن آں مردار خوران و مردارے کرگزیدہ آں سگان شدہ بود، بسیار شد، و گل خوشبوئے ناگور را، کہ از چندن سودہ حکایت می کند، منتن گردانید۔ قاصدان بادسیر خبر آں بخیر بمشام مشکبوت فسیر مظفر شمشیر رسانیدند۔ بادشاہ ابوالمظفر، کہ فواح اخلاق او نافہ آہو رغم الانف آں گندہ دماغان از بیضۂ معنبر اسلام بر جنود غالیہ مصاف فرمان داد۔ کہ تیہا ن عنبر غبار را نوردراہ بر نہجی فرمانید، کہ ایں آوازہ نشر نگردد؛ نباید کہ تا بوئے گندہ بروت از ہیبت صندلی آودہ کند، و سوئے مشک بید ہار خراسان فرار نماید۔ ملک طیب شمائل عز الدولۃ والدین کافور سلطانی نَعَطَّرَ الْمَجَالِسُ الْاَعْلٰی بِاَخْلَاقِہٖ، کہ بکا فرہائے حشم

محتشم نامزد گشته بود، شیران آهو سوار را چنان بتعجیل روان کرد، که از مشک شام و کافور صبح فرق نمیکردند، تا بمقصد غزا بر طریق پلنگان در پے نخچیر بوئے کناں در رسیدند۔ جائے که در یزه گرد مجاهدان پیراهن آں شب پوپان در آمد، بر همه باشمام آں مشکیں شدند، شعر

ومسو جمیعاً فی قتام بنحر
کما جعل حبث علیه روائح

نسبت آب بیں رواں چوں آب

بر سر آب علی و آهن موجے از جیوش دریا جوش مسلمانان در رسید، و کپک لعین میان تیز آب تیغ افتاد، و دست و پا زدن گرفت۔ نزدیک بود که آب شمشیر از سرش بگذرد، مومنان از بیم دل ان کمین ولیسیار [illegible] دست گیرش کردند، تا آں سگ آبی را بآبیان دیگر به درگاه دولت مآب اعلی رسانند۔ چوں فوج کپک بتمام، بعضے از قطرات پیکاں بر جائے سرد شدند، بعضے که از جوے زندگانی هنوز آبے داشتند، باد قهر خدائی بر ایشاں وزید، و همه را مسلسل گردانید۔ لشکر دیگر از آں اقبال مدبر و مد آبیر تائی بو، که تشنه خون مسلمانان و از خون خویش سیر آمده، در عقب می آمد۔ ناگاه سیلے از خون کفرهٔ مقتول سوئے ایشاں گذشت۔ و چوں آں سیل ایشاں را آشنا بود، همه یکبار

در غور آں فرود رفتند؛ وہم از خروش آں خوں، کہ ببانگ بلند از تیز آب شمشیر سخن می گفت، بہ سپے بروں بردن، کہ ایشاں را خونابہ بزرگ بر سر آمد، دراں سیلاب تند ہر چند پائے می افشردند، جائے ایستادن نبود۔ دریں میان مقدمہ لشکر اسلام، مانند ابر و باراں، بر سر ایشاں در رسید۔ جوشے دراں جیحونیاں افتاد۔ تنہا ہمہ از باران تیر می گریخت، و دلہا در نا و دان پیکان می آویخت ہر طرفے فوجی چنانکہ از دریا موجے؛ نظم

در گڑھ غار ہمی رفت فرو پر شر و شور
ہمچو سیلے کہ نگو سار فتد در لر و لور

نکتہ کن نسبت اعضاء مردم

خبر بسر لشکر اسلام رسید کہ لشکر مغل را دو سر بود، کہ در ولایت پادشاہ تاختند یکے اقبال دوم تائی بو۔ اکنوں کہ میمنہ میمون سلطانی بر ایشاں زد، دست و پائے گم کردند، و آن ہر دو سر مغل یک سر راہ آب سند گرفتہ میگریزند۔ آنکہ پائے خود فراموش کردہ بودند، دریں حال از سر خود یاد نمی آرند۔ وقت آنست کہ شمشیر اصحاب یمین سرہاء ایشاں را در دست و پائے اندازد۔ در حال بہ فرمان سر لشکر چیرہ دست قوی بازوان غزا دست درشت تیغ بردند، و سوئے آں بیابان بے پایان رکاب گراں کردہ، دست بدست بدلیشاں در رسیدند۔ و دراں

کشتند او جل سر میکشتند و گردن میدر و دند۔ چنانکه آب تیغ جائے تا گلو می رفت، و جائے تا کمر می رسید۔ و سیل خون تا بہ بینی کذالک، نظم

ز تیغ غازیاں شد سیل خوں تا بینی کافر
کہ تا ماند قطرۂ خونی ز بینی پیلمانی

نسبت نگر از قیامت اینجا

چوں لشکر منصور، کہ کمر جہاد برائے نصرت دین مالک یوم الدین لبستہ بود، در ساعت برہان لینصرن اللہ من ینصرہ معائنہ کرد۔ و در تنجیزی از نہاد آں حشر بے شمار ملاعین بر آورد۔ پنداری قیامتے قایم شدہ بود، و موکلان مالک در رسیدند، و کشتگان سنگ دل کفر را برائے افر وختن جحیم، کہ وقودھا الناس والحجارہ، گرد می آوردند۔ و دراں عرصہ عرصات چوں کافر بحساب را بدوزخ فرستادند، و یک حشر وار دیگر بہ وکیلان عذاب تسلیم افتاد، تا بسلاسل و اغلال شان مقید کردہ، بموقف عرض رسانیدند سر زنجیر شان کپک لعین کہ عفورے بود از کلاب جہنم از امر ارتن تر تائی بوئے گرفتہ شد، و اقبال با دیار بود، کہ اصحاب شمال گریختند۔ دیگران ہر ہمہ یا در چاہ دوزخ افتادند، و یا در رشتہ دوزخیاں اسیر گشتند۔ ملک ملک سیرت لشکر بہشتیاں را سوئے حضرت خلد بقائے خدایگانی، خلد اللہ ملکہ، باز گردانید۔ و ساعتہ فساعتہ

خبرے تازہ بجناب نائب مالک یوم الدین می فرستاد و بہ تشریف جواب وصلہ خلعت مشرف می گشت تا بجناب جنات رفعت رسیدند۔ وحشر آوردہ را بعرض گاہ نشور رسانید، وپیلان کوہ جنبش بصدائے خویش آیت و اذا الجبال سیرت، برخواندند بیشترے ازان پنبہ پشتان را بر روئے ہوا می پرانیدند ع

کالعہن المنفوش زباد محشر

اینک این نسبت عمارتہا ہیں

ہیکل پیلاں، کہ عمارتے است محکم بر ستونہائے جنبان، چون از خراب کردن بنیت آں مخربان بلاد ماندہ گشت، فرمان برایں جملہ اصدار یافت کہ از آب رنگ باقی ماندگان کلاہ بہ کنگر حصار کنند۔ درحال بفرمان معمار ملک و دین، نظم

شد از حصار تتاری و چینی آویزاں
چو زنگیان نگونسار از عمارت نو

نسبت نگر از کواکب اینجا

و از آمیزش قرونہ مغل در ہر برجے قران زحل و مریخ معائنہ شد، و تاثیر آں قران نحسین ہم بجان آں مریخان سرایت کرد۔ و چوں جملگی برونج منزل مریخیاں و زحلیات گشت ہنوز فلک زدہ چند باقی ماندہ۔ ایشاں را بہ تیغہا چرخ رنگ

گردن زوند، واز ان سرہا منحوس برجے راسراسر تاراس فلک برکشیدند، چنانکہ مریخ حالے کہ آنرا بدید، سر نہاد

نظم

یکراس تشیں نیست بچندیں بروج چرخ

بیں صد ہزار راس بیک برج بر زمیں

(۶)

چو کردم ذکر فتحے چند راندن بر مغل خنجر
کنون گویم فتوح ہند، واز گجرات گیرم سر

نکتہ کن نسبت دریا و باران

چون تیغ شمشیر آبدار خدایگان بحر و بر آلایش خون کفرۂ مغل بسیار شد، خواست
کہ آن لوث منزالکم را بدریای محیط پاک بشوید۔ پس پیش از ایام بشکال، در سالے کہ
آخر ابر آب ریختہ بود، و نم دورے بابہا یافتہ، و روز از فرود رعد آوازہ برآوردہ کشتی
ہلال جمادی الاولی بجوئے آب رسیدہ، شعر

یعنی چہار شنبہ وز اولی جماد بیست
تاریخ سال ششصد و ہشت و نود شدہ

دریں تاریخ خجستہ عارض والا را فرمان فرمود کہ لشکرے چون ابر و باران بسمت معبر
گجرات بخراب کردن بتخانہ سومنات نامزد کند۔ والغ خان مرحوم را، سقاہ اللہ
من عین الغفران، بر سر آن سر ابرہائے فتح و فیروزی، چون ملکے کہ موکل
ابر باشد، نصب گردانید۔ آن ہمہ ابرہا بر عزم فتح سوئے دریا روان گشتہ،
تا چنانکہ بنیاد بتخانہ در آب رسیدہ بود، ع

سر بتخانہ صنم بہ آب رسید

اینک این نسبت شہی و عروس

چون جمعیت شاہ خدایگانی دراں دیار شہر رسید، شمشیر شاہ راستین آں ولایت چوں عروس آراستہ را، کہ از جملگی شاہان ماندہ بود، بقوت تمام فتح فرمود۔ وخون ریزیہائے بے اندازہ کرد۔ ودراں میزبانی جملگی وحش وطیر دشت را باشربہ دمادم واغذیہ سراسر صلائے عام ارزانی داشت، نظم،

تا دراں شادی کہ ہندو جملہ قرباں گشتہ بود

وام و دد خوردند تنبول وحی البتند دست

نسبت از دائرہ و مرکز بیں

پس ازانجا خان اعظم لشکر جانب دریائے محیط کشید، وپیرامن تبخانۂ سومنات، کہ مرکز طاعت ہندوانست، دائر لشکر را تدویر فرمود۔ ونیزہ خطی را دراں مرکز لبسر افرازی نصب کرد، کہ ازنوک سنانش نزدیک بود کہ جیب فلک پارہ گردد۔ وعلم اسلام راست تا نہایت خط استوا ارتفاع داد۔ گرانی لشکر بغایتی بود، کہ خط موم در کرۂ زمین قوس گشت، وقوسہائے کہ از دو نیمہ دائرہ لشکر مینیاست، سہمش بے خطا از نقطۂ سویدا کفرہ بیگذشت، نظم،

واں نقطہا دو نیمہ ہمی شد ز سہم است ماند دائرہ کہ شود از قطر دو نیم

نسبت کعبہ و خلیل نگر

پس بتخانہ سومنات را سوئے کعبۂ معظم در سجود آوردند؛ و چوں خیال بتخانہ
سرنگوسار در دریا انداختند، گوئی کہ آں بتکدہ اول نماز کرد و بعد ازاں غسل
و آں بتانرا، کہ در نیم راہ بیت الخلیل خانہ گیر شدہ بودند، در ہ زن گمراہان گشتہ،
سنّت خلیل شکستن ایشاں درست کردند۔ مگر یک بت بزرگ ترین بتاں بود، باحرام
حضرت خدایگانی فرستادند، تاہنود بت پرست را شکستگی آں الہٰہم عاجز باز نمایند
بوکہ باز کردند، گوئی زبان شمشیر شاہی تفسیر ایں آیت واضح میگردانید: کہ
فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَّهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ
آں چناں دار کفری، کہ قبلہ گبران بود، مدینۃ السلام گشت۔ و بجائے پیشوایان برہمنہ
پس روان ابراہیم پیشوا گشتند۔ و مومنان سیناں صلب ہر جا کہ بت و بتخانہ
میدیدند، بصلابت تمام میشکستند، نظم،

تکبیر و شہادت از غزا ہر سو بود!
بت ہم بشکستگی شہادت گو بود!

نسبت مسجد و خطبہ نگرید

دراں کفرستان کہن آوازہ بانگ نماز چناں بلند برآمد، کہ در بغداد و مدائن بشنیدند

وزمزمۂ خطبۂ علائی بسجدی کشید، کہ غلغل او،

در قبۂ خلیل وچہ زمزم او فگند

نگہ کن نسبت دریا چو دریا

شہر نہروالہ، کہ دراں دیار دریائے دیگر است، وشہر کنبایت، کہ دریا بشستن آں سرفرازی می نماید، وشہر ہائے دیگر ہم از نواحی آں ساحل، اگرچہ ہر بحر بتشدید بدیشاں میرسید، مع ہذا موج لشکر اسلام در شستن لوث کفر بدریا و التفات نہ نمود، وہم از طوفان خون آں ناپاکان خاک آں زمین را پاک شست۔ اگرچہ خون پاک و پاک کنندہ نباشد، اما چوں آب شمشیر، کہ پاک کنندہ است، بران غلبہ قوی داشت، آن خون نیز حکم پاکی گرفتہ بود۔ المقصود نہ ازان خون بلکہ، نظم،

شد از شمشیر اسلام آں زمیں پاک

چنانکہ از آفتاب آسماں خاک

داستان فتح رنتنبھور کاندر یک غزا

گشت از ایمان دار کفری دار اسلام در قضا

نسبت آفتاب و سیّارات

چوں چتر آسمان سائے ظل اللہ بر سر کوہ رنتنبھور سایہ کردہ، جہانگیر آفاق آفتاب وار بر سر بدروزان آں دیار از سرگرمی ایستادہ نمود، و روز عمر ایشاں را در حد زوال افگند۔ آں قلعہ شامخ را، کہ زبان کنگرش با زبانان زبان آوری میکرد، در دور دائرۂ لشکر در آورد۔ ہندوان زحلی، کہ نسبت کیوانی دارند، نحس کشتی جنگ در ہر دہ برجے آتشے برافروختند۔ و برج خاکی را آتشیں گردانیدند۔

نسبت نگر از عناصر ایں جا

ہر روز آتش آں دوزخیاں بر نور مسلمانی حرارت زبان میکرد۔ چوں استعداد اطفار آں مہیّا نگشتہ بود، مسلمانان پاک عنصر آب خویش نگاہ میداشتند، و بہ کشتن آں نمی پرداختند، یا خریطہا پر خاک میکردند و پاشیب می بستند۔ دوختن خریطہ برائے خاک بداں۔ ماننست کہ گوئی بادشاہ روئے زمین بجہت گرفتن قلعہ خاک را نیز خلعت میداد، تکیف آدمی را۔ نظم،

از چنیں شاہ ملک باد آباد
تا بود آب و خاک و آتش و باد

نسبت منجنیق بیں اینجا

چوں پاشیب از بلندی به برج مغربی حصار پیوست، و مغربیهای سلطانی از پی سارها کوه خرطوم بر آورده، و هر کروه برسان گرد کوهے سوئے آں قلعه ملعون روان گشت، و دل هندوان افتادن گرفت. شعر

فمن ضربت الضحی جبل انه
من الشرق تهوا الی المغرب

نسبت اختران نگرایں جا

نومسلمانے چند از مغلان بد اختر، که روئے از آفتاب اسلام تافته بودند، و بدان زحلیان پیوسته، و آن همه مریخیان در برج آتشیں قوس گیر شده؛ اگرچه در سه برج آتش افروخته بودند، و مثلثهٔ ناری دراں سماء ذات البروج ثابت گشته؛ اما تیر در یک برج به وبال قوس گرفتار آمده بود، و سوئے آتش سیر می نمود، و محترق می گشت - از ماه موقر رجب تا شهر معظم ذوالقعده لشکر منصور به پائے قلعه مذکوره منزل داشت - آتش بلند بر سر برج دود از منظلهٔ آب چکاں ابر بر می آورد - و هر روز نیک اختران اسلام در پایان پاشیب انجمن می شدند، و جنگ سلطانی پیش می بردند؛ و دلاوران بهرام صولت در چناں آتشے، که شیر سپهر از

رم خورد، سمندر وار در میرفتند، و پایگان معلّق زن بیابانگ نے تیر بر آتش
پاے میکوفتند، چنانکه پرنده را ازان کرّهٔ اثیر بر تیر یاراے پرواز نبود. شاهینیان
بحری سپاه ازان کرّهٔ آتش که تا اثیر دویده بود، ع،

گذشتن بران جانب امکان نداشت

نسبت منجنیق انجاهم

باز عروسکان عرادہا ر درون حصار با پستانہاے سنگیں، که پابسته جاله بوده اند، و در آخر شعبان آشکارا سنگ انداز میکردند، غضبانها سلطانی جبهة الله [illegible] قبادالیشان شده، سنگسارشان می گردد ع

ناچار سنگسار شود هر که مُفسد است

نسبت غله و باران بنگر

سنگ مغربیہاے بیرونی، که بر هوا میرفت، چنان برابر میرد که برق از جهت
و آنچنان سنگهاے گران بر سر حصاریان مانند ژاله می بارید - و میخوردند و سر میشدند
آرے علف شان نمانده بود، سنگ میخوردند - کار عشرت درون حصاریان
رسیده بود که [illegible] برنج بود [illegible] دمی یافتند - و از آتش [illegible]
[illegible] السلطان [illegible] بیان می شد، و [illegible]

کانرا بکشند وزیر دندان گیرند

شعر

تحملت البرایا کل کرب
ولکن لا تطیق خلو بطن

نسبت موسم نوروز نگر

چون آفتاب سپهر منزلت، حمل الی السماء درجات شرفه
بخشش نوروزی پیوست، و از ریختن سکهٔ زر بر روے زمین برگ ریزی
پدید آورد، که جهانی از آں برگ ریز گلستان گشت. بعد از نوروز آں آفتاب
عدل بر آں کوه پشانگی تمام بر آمد. و روز بروز تیزی و گرمی افزوں تر می کرد.
تا آنچناں قلعهٔ سرخ که آب از حوضهٔ نیلوفری می برد، از بے آبی و بے برگی
خاربستانے گشت، و جہاں بر وے از زندان غنچه تنگ تر شد. یک شب ازیں
دل تنگی نزدیک بود که زهرهٔ او بتر قد ا بالاے کوه آتشی، چوں لاله کوہے بلند بر
افروخت، و تار پستانان گلرخ را، که در بالش او نشو و نما یافته بودند، در آتش
انداخت، چنانکه فریاد از آتش بر آمد. چوں آں همه بهشتی وشان را بحضور خود در دوزخ
فرستاد، با یک دو بے دین دیگر بر سر آشیب آمد، و خواست که بنام نیک جان
بباد دهد. اگرچه باد سحری وزید، اما از گلہاے چشم کمیں کشایان هنوز بستگی خواب نیافته
بود. چوں راے آنجا رسید، مطربے بلبل نوا برابر او می آمد. گل بانگے زد، بر همه

کیں وران شمشیرہا سونتی کشیدہ، چوں نسیم صبح ازجائے بجستند، وحملہ آوردند، و
سروگل آگیں رائے را، کہ بادسرد داشت، برپرانیدند۔ نظم

آرے چو کشی درسرِ بے دین باشد
بی دنیاں راسزائے سر ایں باشد

نسبت نگر از ستارہ وماہ

شبے کہ روزان از برج روشن گشت روماہ ذوالقعدہ بسرجوزا رسید، سال
ہم از اول ذوالقعد درحساب آمد۔ نظم

یعنی از ذوالقعدہ سیوم واز شنبہ بود روز
ہفصدم سال آمدہ از ہجرتِ شاہ رسل

نسبت نگر از حصار ومسجد

دریں تاریخ فتح آں چناں حصن حصین نبردن رائے متین مستخلص گشت، ودرباب آں
دارالکفر خطاب دارالاسلام از آسمان نزول یافت۔ ومعمورۂ جہاں کہ کفرستان
کہن بود، شہر نو اہل ایمان شد۔ لواء والاء خدایگانی، کہ بالاء آں قلعہ آہنین چوں
کلید بر سر قفل بر آمد، گوئی مفتاحے بود برائے فتح باب ممالک جنوب، کہ اول بتخانہ
بابہر دیو، کہ بابہر دیو بداں استعانت داشت بشکست، وبعد از ان ابنیہ کفر را

بقوت بازوئے جہاد متخلخل گردانید، کہ چندین تبخانہ سخت بنیاد، کہ از صدمۂ صور قیامت در تزلزلے بود بدان نسیم اسلام بر زمین خفت، و ہر سنگے کہ گوشہا و قلاع کفرہ از شنیدن کرنائے ہندوی صخرۂ صما گشتہ بود، از ندائے بانگ نماز گوشہاش باز شد۔ و جائے کہ از حدت برہمہاے برہمہ گوشہائے ہندواں پارہ می شد، از سماع خطبہ محمدی صماخ گوش مومناں پر از نوا سرور گشت۔ امید است کہ بعد ازیں نیز، رباعی،

ہر سو کہ سپاہ پادشاہ خواہد رفت

دانم کہ نہ تیرے بخطا خواہد رفت

ہر جا کہ کند خطبہ رسیدہ صیتش

آواز گرفتہ بر سما خواہد رفت

کیفیت فتح حصن ماندو

ضبط ہمہ مالوہ بیک دو

نسبت چشم نگہ کن روشن

چوں نیزہ دراں سپاہ منصور سیل ربع را از اکحل رایان کحلی کردند؛ و بعضے زمینداران بزرگ کہ بینا تر بودند، از سم پیکان خارہ شگاف ترکان طریق سخت چشمی و وقاحت را در گوشہ نہادند، و دیدہ کناں بدرگاہ اعلیٰ آمدند باو از

سودن سیاهی دیدهٔ سنگ آستان سلطنت را سرمه کردند، واستخوان خویش را از
سرمه دان گشتن خاک باز رهانیدند حضرت خدایگانی نیز هریک را بعین عاطفت
ملحوظ گردانید، وپرتو رحمت پیش ازانکه ایشان چشم میداشتند، برسر ایشان گسترد،
تا در سواد هند هیچ گبرے خیره چشم نماند- ازان روے که پا بر بستر ننگین قصاص چشم
برهم نهادند، ویا بر خاک سجده گاه بندگی چشم باز شدند، مگر در حد جنوب رائے مهلک دیو
مالوه وکوکا پردهان، که جمعیت او از مردم گزیده درخانه سی چهل هزار سوار بود، سپاهی
خود چندانکه در قلم نیاید، وغبار انگیزی حشر انبوه سرمه غرور در چشم ایشان کشیده، وپردهٔ
اذا جاء القضی عمی البصر، پیش بصیرت ایشان فروهشته، چنانکه راه
اطاعت کم کردند- فوجی از جنود پسندیده خاص نامزد گشت، ونا گاه بران گمراهان
بے بینائی زد فتح خود پیش ازان دیده بود، وچشم در راه نهاده، که چشم منصوریان
سوئے کے گذر یابد، تا گرد لشکر اسلام بر سر ایشان در رسید، و دیدهٔ بینائی ایشان
بسته شد، وزخم تیغ میرفت، که سر ایشان باز می شد، ازبسکه چشمها خون که در گل فرو ده
می خورد، تا چشم مردم کارکند زمین خلاب شده بود، وهندوان ازان زمین خون
خواره پائے گیر با چشمها پر آب در گلها بسیار فرو رفته؛ درین حال کوکا لعین کور با
کور ور آمد- اسپش، کالعهن فی الوحل، پائے در گل بماند، وطرفته العینی
از زخم پیکانهائے چون پرگس زنبور خانه هزار چشمه شد- و سوئے چشمها حمدید و غلیب
شتافت- و در زمان سر بخت برگردیده او بدرگاه دولت با سپ فرستادند تا در ...

نعل مراکب داخول خدایگانی بعین علو رسید۔ چون ولایت مالوه، که از پس عرصهٔ وسیع
مهندسان بینا تراتحدید آن ممکن نگردد، گشاده شد۔ ضبط آن را منصرفی می بایست،
کاروان و کار دیده، که هم آن عرصهٔ جدید را مضبوط دارد، و هم حصار ماندو را، که علو
نظر از زبر دیدن آن فرو ماند، به رائے رشید و جهد شدید فتح کند پس از انجا که چشم
بینش پادشاهانه نمود، از دولت شناسای ضمائر و سرائر مردم است، بتائق نظر فرمود،
که از اعیان ملک کدام بندهٔ پسندیده تدبیر بتعیّن آن مصلحت لایق باشد چون ضمیر ملهم برین معنی
قرار گرفت، باشارت ابرو حاجب خاص را فرمود تا عین الملک را روشن کند، مصراع

که ما در تو بینائی دیده ایم

آنگاه بخطاب عین الملکیت مشرّف گردانید، و در سر صدارت محل عزّت داده۔
اکنون سواد مالوه را، که از ظلمت کفر بنور اسلام متجلّی گشته است، بر تو مقرر فرمودیم،
تا چشم دوربین ما در وی بحذاقت تمام کار فرمائی، و مردم دیده خود را نگذاری که
از شنعهٔ قند زهراشی پاک سر در نقاب خواب کشد۔ و چون دران خاک از خار خارشتی
خس دزد و هنوز خراش و نش کشی باقی است، از چشم زخم خسان ایمن نگردی، و بجهت
فتح قلعهٔ مذکوره در بستن چشمها و گشادن رخنها باشی۔ و چون بکرم مفتّح الابواب
استخلاص ممکن گردد، درون آن گبرستان قدیم را، که از لوث کفر چون چشم مفسدان
آلوده و فسا مانده است، بآب شمشیر پاک بشوئی، و تهناک دیو نامردم را، که در سر
قلعه بسان دیده کوران در دل خانه در رفته است، و نشسته، آنرا برائے الکن کوری دیده

هندوان، چنانچه دست در شود، برون آرمی اگه اگر آں درون خزیده در
عین آں قلعه چند گاہے از ناوک کیش مسلمانان بے گزند ماند، ترا از عین عتاب ما
تغیر چشم باید داشت، شعر

عِتَابُ الصَّبِّ عَلَى الحِبَال
بِصِیرِ مِیاهٌ اشتهادِ دِمَاءٍ

حالے که حاجب خاص بر سر عین الملک آمد، وعین آنچه اشارت اعلیٰ بود، برسم حجابت
موے بموے گره در سر ابرو زده باز کشاد، از بس مهابت موئے بر اندام عین الملک
چوں مژه پیراسون چشم برخاست؛ درحال پست چشم بر روئے زمین شود، وحکم فرمان
را از مردم دیده در پذیرفت. وبا مردم عین خویش بران سو شتافت. وچشم
زرم وتیقظ سپاس کارے، که از پیش تخت سلیمانی بداں مامور بود، باز کشاد. وآں سواد
را از ریاکاران باقی مانده، چون چشم از کثر دمه، صاف دامنی پدید آورد، که تیغ از
فعل خویش منکر شد، و در چشم نیام در رفت. ورائے سیاه رو، که مانند چاکسوئی ناسوده
خود را در پناه دو سنگے انداخته بود، وسود خویش دراں سپید النست؛ در روشن کرده که
بسبب عین الملک او را کوبے وسحقے رسد. حالے از راه خیره چشمی قرة العین خود را
پیش فرستاده بود، وآں مردم دیده پیش دیده خویش سپر ساخته؛ وجمعے انبوه، که بسوے
مضرت او بودند، چوں موئے زیادت که در چشم برآید، گرداگرد او نصب کرده، ناگاه
فوجے از خیل عین الملک برساں صدمه غبارے، که بر چشم مردم زند، و پریشان کرد

ودر چشم زدنی هرچه مردم خیره بود، میان خون وخاک درغلطید- آن مقلّه رای بخواب اجل بسته شد- هنوز رائے روشن عین الملکی بدان مقدار التفاتی نمود، وترصّد میکرد، که عین ذات رائے را تعبیه دهد، ویکبار از پنغوله قرا بیرون آرد- ودرین کمین بود، ناگاه دید باسنه از بالائے حصار برهنونی بر رفتن دررسید- ودرراهے که دیده بود، چو چراغ بتش روشن کرده پیشوا شد- وکوکبهٔ عین الملک را شباشب بالا برد، چنانکه تا صولت شهابی بر سر مهلک دیو نرسید، دیوان درونی را روشن نگشت-

چون پیکان دیده دوز بقدر قطرت باران درباریدن آمد، ولمعهٔ برقهای شمشیر خطف الابصار کردن گرفت، واز شهاب تیر آتش درنهاد آن دیوان سایه پرور افتاد، رائے مهلک دیو آتش زده حربهٔ شهابے، سروپا سوخته سوئے چشمه سار گریخت، وهمانجا کشته شد- بینایان در تاریخ آن سال دیده بودند که مهلک دیو در عین مهلکه افتد، وسر شمشیر هندو رسد، وسر هند وبنیاد از د- شمار ماه وبام روز سیم از اوّل هلال روشن خواهد شد

نظم

یعنی که پنجشنبه وپنج از جماد پیش

تاریخ سال هفصد وپنج آمده به پیش

درین تاریخ اعیان دولت سلطانی را چنین فتح بزرگ روئے نمود، ودروازهٔ حصار ماندو مانند چشم بخت بر روئے مقبلان کشاده گشت، ودر تصرّف منظر آن فتح آمد- وجاے که گه ان پوشیده نظر با فسون وچشم بندی درمعملے کفر

چشم بسته مانده بودند، دیدهٔ مومناں زیر ابروئے محراب بر زمین بندگی سر اغمہ نیاز آغاز کرد۔ واز نور جماعت وجمعہ خطبہ دیدہ ملائک روشن گشت۔ واز غلغل سبع مثانی درعین صلوات خمسہ ارکان اربعہ حصار ببانگ صلا فاتحہ خوان شد اَلحَمدُ لِلّٰہِ رَبِّ العَالَمِین ملک عین الملک عین انجال از سیاہی دیدہ در قلم آوردہ و بدست حاجب خاص جانب جناب اعلیٰ فرستادہ تا در نظر ہمایوں گذرانیدند۔ پادشاہ ثنیا کہ بیان سیاہی چتر بالعین انسان عین است،

حَیَّتُ اللّٰہ عَلَیہٖ، بدیں بشارت درحضرت خداوند ناقد بصیر سجدۂ شکر بجائے آوردہ وعرضہ آں سواد ہم بر عین الملک مقرر داشت۔ شعر

اَللّٰہ اَکمَلَ مُلکَ سُلطَانُ الوَرٰی
وَلَصُونَ مِن عَینِ الکَمَالِ کَمَالَہٗ

داستان فتح چتور است ایں
کآسمانست از بلندی بر زمیں

نسبت ماہ سال بیں اینجا

چوں شمار ماہ جمادی الآخر بر سر حساب آمد، و روز از اوّل بامداد روشن شد، سال خود ہشت گفتہ اند، بیت،

یعنی که بدوشنبه و هشت از دوم جماد
تاریخ عام هفصد و دو گشته در شمار

درین تاریخ جهانگیر عهد بآهنگ فتح چیتور دمامهٔ بلند آوازه را زدن و نواختن فرمود۔ و از شهر دهلی هلال علم را صریر السّیر گردانید۔ چتر سیاه سلطانی را تا آسمان و خاقانی بکشید، و آن عهد و پیوسته، و از نشئه طبلی که با کاسهٔ فلک گوش میزد، شروهٔ دین سلطانی، مصرع،

رسانید در گوشهای سپهر

نسبت دریا و بار الست این

پس بارگاه اعلیٰ را، که ابرهای آسمان استران توان گفت، دران سواد میان دو آب نصب فرمود۔ و از جوش جیش تا سواحل بحرین زلزله درافگند۔ چنانکه هر دو رود ژرف از گرد سپاه پایاب گشت، و دست راست و دست چپ لشکر را فرمان داد، که دو هر بازوی قلعه خیمها را انبوه تو بر تو برسان ابرهای متراکم که در کوه پایه فرود آید فرود آمدند۔ دو ماه لشکر سیلاب تیغ تا کمر کوه میرسید، و بالاتر نمی رفت۔ عجب قلعه، که سنگ ژاله سرکوب آن ممکن نگردد، نظم،

و ریل فرود و از آن بالا
بیک روز تمام تا زمین آید

نسبت منجنیق انیجا ہم

آں قلعہ فلک زینت، کہ بہ فرددستی ابر سہ فردنی آورد، از سہ زنش کر وہ مغربی نزدیک بود کہ درزمین فرو رود۔ اما عیلے ازبیت المعمورش وید عمارت دین محمدی میداد۔ بداں بنیاد بانگ خویش می بود، وراز را درخویش نہاں میداشت پادشاہ برکوہ ختر دری نام، چنانکہ آئین چتر داری است ہر روز آفتاب وار چتر سفید برسر آوردہ، کار جہانگیری میکرد۔ وپہلوانان مشرقی را بہ کشیدن مغربی اشارت می فرمود۔ در پلہ مغربی بوزن سنگ مفردانے مشغول بودند، کہ روزایشاں جز بہ پلہ مغربی وزن نتواں کرد، نظم،

ہر یکے مفرد کہ چوں او سنگ برواردبزور
دست را سازد ستون در زیر کوہ بے ستوں

نسبت قصہ سلیماں ہیں

ہمبریں نسق ہر روز سیاہ ماموز سلیمانی زرہ ہائے داؤدی پوشیدہ گرد آں حصار، کہ از سبا حکایت میکرد، برمی آمد۔ تا شمار شہر محرم درمیانہ ایام رسید، وروزاز آخر شب روشن شد، سالے درآمد کہ سلیمان برسر تخت برباد صبابر نشستہ بر ہوا میرفت نظم،

یعنی دوشنبه دز محرم یکے و دہ
وز ہجرت رسول شدہ ہفصد و سہ سال

درین تاریخ سلیمان عہد بر تخت باد پائے بر نشست، و بر چناں حصارے که پرنده بالا پریدن آں امکان نداشت، بر رفت۔ بنده، که مرغ این سلیمان نسبت برابر بود، چنانکه بسیار گفتند: ہدہدا!" باز نگشتم۔ از اندیشۂ ایں عتاب، که مَالِیَ لاَ اَرَی الْهُدْهُدَ اَمْ کَانَ مِنَ الْغَائِبِیْنَ و ازیں بیم، که جواب غیب در حضرت سلطانی چه باشد، اگر گویند، لِیَاْتِیَنِّیْ بِسُلْطَانٍ مُّبِیْن،

مرغ ضعیف راکجا حوصلِ طاقت آورد
گر به عتاب گویدش شہ لاعذبنه

ایام بشکال بود، که ابر سفید فرمانروائے بحر و بر بر سر آں کوه بلند بر آمد۔ و آں رائے دوزخی برق زده خشم خدایگانی سر و پا سوخته، از دروازۂ سنگیں چوں آتش از سنگ بیرون جست۔ و خود را در آب زد، و سوئے بارگاه جہاں پناه گریخت۔ و از برق شمشیر ایمن گشت۔ ہندوان گویند ہر جا که طاس رویں باشد، برق افتد۔ روی رائے که از ہیبت چوں طاس رویں زرد گشته، نظم

یقین کانش نبودی ز برق پیک و خنجر
اگر نه در پنه بارگاه شاه فتادی

نسبت رنگہاءِ گوناگوں

دراں روز کہ آں رائے زرد روئے از بیم پلارک سبز بہار گاہ اہل فیروزی
شعار پناہ جست، پنجرۂ ملک را کہ در باشش بخت نامدار سپہر اخضر سبز باد،
ہنوز صفرائے خشم میزد، ازانجا کہ رائے گیاہ خوار خضرائے را لرزاں و ترساں
برساں سبزہ پامال پژمردہ و زیر سراچۂ دولت خزیدہ دید؛ اگرچہ باغی بود اما نسیم
اخلاق پادشاہانہ نگذاشت، کہ باد گرمے براو وزد۔ اما سموم قہر سوئے باغیان
دیگر وزانید، و فرمان داد، کہ ہندوئے سبز ارنگ را ہرجا کہ دریابند، چوں سبزہ و گیاہ
خشک بدروند۔ در یک روز بقوت فرمان سخت مقدار سی ہزار کندۂ دوزخ بہر گ
گندنائے دو نیم کردند، چنانکہ تمامی سبزہ زار خضر آباد براں گونہ نمود، کہ گوئی مردم
گیا رستہ است۔ چوں باد قہر خدایگانی جملگی مقدمان بیخ فرو بردہ آں زمین را
بے بدورنگی مستاصل گردانید، و رعایا خوشہ چین را، کہ از ایشاں خار خارے سر
برنزند، نہال کرد؛ اصل و فروع آں روضۂ بینور رنگ بحوالہ دو دیدہ پایندۂ مملکت
اعظم خضر خان، مصرع، ؎ لا نال غصن شبابہ مخضراً
فرمود، و بخطاب خضر آبادش نامی گردانید۔ و چتر لعل بر سر خضر خان و از مانند
فلک اطلس بر سر آسمان اخضر برکشید۔ و خلعتے مرصع، کہ چرخے بود پر انجم در برش
پوشیدہ، و از سر دلیریش دو علم زرد و سیاہ را چناں بالا برد، کہ از علو آں علمہا ماہ

خورشید و کیوان را در صفر او سودا افگند- و بدور باش دورنگ، کہ زبان ہر یک زبانہ
بود از شمع خورشید، کوکبہ دولتش را بیاراست - پس بر بخت لعل و زمرد گلبن
وجودش را سر سبز و سرخ روئے گردانید- چوں از تربیت مراتب خضر خانی و پرداخت
مہمات خضر آباد فراغ کلی بحاصل آمد، نظم

عنان دولتش بگرفت فیروزی کہ فرماند
چرائے سبز خنگان رکاب از سبزہ سیری

نسبت عاشوریں خوشتر زعید

بعد عشر عاشورہ علم خلافت محمدی، مدّ اللہ العالی ظلالہ، باتفاق حسن جملگی، سر آں ہندو
را مقہور کردہ، سوئے بیضۃ الاسلام دہلی عود فرمود- و العود احمد، ہر اسد اللّٰہے
کہ قتل ہمگی ہندو، کہ از اسلام خارج بودہ اند، بر ذو الفقار کا فرکیش چناں فرض گردانید- کہ اگر
دریں عہد برائے نام رافض حق طلب کنند، سنیان پاک را بر روئے ایں خلیفہ بحق
سوگند یاد باید کرد، کہ شعر

لَعَمْرُکَ مَا اَرٰی فِیْ زَمَانِنَا
بِسَیْفِکَ اَنْ یَّبْقٰی فِی الْہِنْدِ عِصْیَانًا

قصۂ فتح دیو گیر دیگر پیلے قید رائے و خلاص یافتن وے

نسبت زینت اسپان نگرید

رائے رام دیو توسنے بود یک بار در کمند قدرت بندگان دولت مقید شده، و بتازیانهٔ ریاضت، که دیو را رام کند، مرتاض گشته، چون شهسوار ملک به نوازش تمام در ریاض مراد و در یولاخ قدیمش باز گذاشت، برسان اسپان آسوده لگام اطاعت و قایزهٔ گردن شکن را فراموش کرد، و حرونی و گردن کشی آغاز نهاد۔ شاه فلک پایگاه ملک نائب باربک را، اَحکَمَ اللهُ سَوطَ سَطوَتِهٖ، بگرفتن آن رمیده نامزد فرمود۔ سی هزار چابک پیچاچ سر تازیانه برائے ارتیاض شموسان آن لشکر، برابر او روان کرد؛ تا سی صد فرسنگ راه خارا و کوه را سهل گرفتند، و بیک لگام ریز بر جمعیت آن افسار گسستگان زدند، در تاریخ آن سال روشن شده بود که رائے رام دیو در قید دوباره افتد و بر سر ولایت باز آید، ملک سهکش بشتیرے روزهائے رمضان در راه تا روز فتح طے کرد، چو به مقصد رسید آن روز بالا ین بود۔ نظم

یعنی که شنبه و نهم روزه نوزده ÷ تا هفصد و شش آمده سال سکِ عنان

سواران را فرمان داد، تا عنان عزائم الکب دادند، و تیزی شمشیر را که خنگ سفیت بر اخوک گردن گبران سیراب خون گردانیدند، چنانکه باچندان سیلاب تند، گرد از ایشان بر آوردند۔ تفرقهٔ عظیم دران جمع اشتات راه یافت۔ پسر رائے یکسواره عنان به هزیمت داده، و بیشترے لشکر هندو، از زخم تیر و نیزه بایکدیگر دوخته، سوئے عرصهٔ جحیم گریختند،

ولشکرے کہ باقی ماندہ پیش تیغ غزاۃ دو نیمہ شد نیمہ از ایشاں برابر پسر رائے از بس
مخافت لگام را سوئے بار دم کردند، وبیرون شدند، وجان گریز پائے خود را، کہ
چوں اسپ بدست در بند بیروں شدن بود، ازیں بیروں شد غزاۃ بیروں بردن[1]
وبعضے در سایۂ زینہار در آمدند، وزینہار از سواری خویش خالی کردند، بقود کشش
اسیری سپردند، چوں فتح وفیروزی در تصرف شہسواران اسلام آمد، ملک سکش
فرمان داد، کہ "غنائم لشکر ہرچہ بابت سپاہیان بود، بدیشاں بازگذاشتند۔ وآنچہ از در آں
نمود، کہ جز بدر سرائے اعلیٰ فراخور نہ بود، از مرکبان پیمانہ سم دشت پیمائے، وپیلان کوہ پیکر
خاراسائے، وخزانہ، کہ بادپائے وہم را پیرامون آں جولان زدن مجال زدن نباشد،
بعد از عرض وحساب بہ گماشتگان پایگاہ وپیل خانہ وخزانہ تسلیم کردند" شعر،

تَحْمِلُ الاَثْقَالَ كَادَ الاَرْضُ اَنْ
تَحْتَ السَّمَاءِ فِي بَطْنِ حُوتٍ تَغْرِبَا

نسبت تیغ نگر بر گوہرہ

چوں فرمان کامگاری بر زبان تیغ بریں جملہ بود، کہ بہ ہنگام قتال بر رائے وخوں
پیوند او مصرع، حد نگہ وار دتا بتواند،

---

[1] حاشیہ: فی النسخہ: میرے خیال میں جملہ بالا اگر یوں پڑھا جائے تو زیادہ مناسب ہوگا: "وجان گریز پائے خود را، کہ چوں اسپ بدست، در بند بیروں شدن بود، ازیں غزا بیروں بردند" مصنف کی معنی بہر حال صاف ہیں، کاتب نے کچھ گڑبڑ کی ہے،

لشکرکش والاکمند اجتهاد را چناں اطناب داد، که رائے گردن کش را با اغلب گردناں دیگر زنده بدست آورد۔ چوں سر از ذمه تافته بودند، اوّل ربقهٔ قدرت بادشاه مالک الرقاب بر رقبهٔ واجب الضّرم ایشاں، نظم،

عرصه چناں کرد، که نزدیک بود
کز تن هر یک رگ جاں بگسلد

نسبت معجزات عیسیٰ بیں

بعد ازاں جا، که طریق جاں بخشی عیسیٰ آخرالزماں یعنی سلطان مهدی نشان، بهیداء نسبت دراں مهابت، که از خیال شمشیر سیاست دم حیات در وجود ایشاں نا منقطع گشته بود، بر اعتماد نفس آں روح الله، دم شاں داد و از سر زنده گردانید۔ چوں آں همه طایفهٔ جانی و کشتنی بدمدمهٔ آں نفسی جان یافتند، سر همه را احیائے معنوی کرده به بیت معمور مسیحی رسانید، تا از لقائے حیات بخش خدایگانی روح اعظم را برای العین معاینه کردند۔ مصرع

وَالرُّوحُ بَشَّرَهُمْ بِعُمْرٍ خَالِدٍ

نسبت آئینه است ایں بنگر

سکندر ثانی ازاں روئے، که در آئینه هائے او جز حسن عاطفت صورت نه بندد، رائے رام دیو را، که آثار کید از و معاینه کرده بود، در سد عفو و عافیت پناه داد، و خیال منعکس

که از دل آهنین زنگ خورده. اے موبه شده، به مثال نمودار آئینه ناچیز تصور کرده و چنان تجلّی قرایش بخشید، که رویش به نیروے بخت یک دم از آئینه زانوے جدا نه گشتے برائے رانجت در پیشانی بود، که تیغ هندی پادشاه جوشن عصمت او گشت. در شرفنامهٔ سکندری نیز این حال روشن باز نموده، نظم

که چندورا چو بخت کینه ور بے کینه گشت
تیغ اسکندر به پیش روئے او آئینه گشت

نسبت ماه د آفتاب نگر

در پیشش ماه کامل رائے روشن بخت در پرتو مهر بادشاه شمس جبهه، مانند هلال قامت خدمت دوتا پیدا اشت. روز بروز درجت و منزلت او بلندتر و افزون تر میگشت. تا از گروش دو یقمر سال بدر دائرهٔ دولت خویش تمام و کمال گرد آورد از اضافت آفتاب ماچتر سقف زنگ یافت، و با کوکبه آراسته سوئے بروج استقامت خویش سریع السیر گشت، شعر

رَعَى اللّٰهُ سُلْطَانًا يُرَبِّيْ عِبَادَهُ
كَمِثْلِ نُضُوْءِ الْبَدْرِ مِنْ فَيْضِ نُوْرِهَا

حدیث فتح سیوانه که گشت خبر باد   ز تیغ شه که همیشه بخیر باقی باد

نسبت وحشیانِ صحرا بیں

چون شیر دلیر اعلی ہمگی زور آوران اطراف را بطپانچہ مقدرت خود کرد چنانکہ مقدار پانصد فرنگ از مرغزار حضرت ہیچ شیرے نماند، کہ ہزبران سپاہ سلطانی را در نخچیر کردن آں پنجہ شوکت رنجہ باید کرد، شہسوار سلاطین شکار را از ورنگ بسیار ملال افزود، خواست کہ چند روزے رخش آہو تگ را بہ صحرائے نخچیر مطلق عنان گرداند در سالے کہ تیر تہی شکم روباہ را چناں گرفتہ بود، کہ آہ بیروں میداد، و چوں روزے در آمد کہ پائے صید گرفتار آید، در شما آں ماہ آہو بمیانہ دام بربستہ شد نظم

یعنی کہ سیزدہ ز محرم چہار شنبہ

سال از عدد بہ ہفصد و ہشت آمدہ ز ہجرہ

معمائے ست ایں تاریخ وضع خسروِ مسکیں

تو از نافہ بروں کش بے خطا ایں مشک بے آہو

درمیان محرم دگرما ار دو رایت را بعزیمت درست در اہتزاز آورد، شعر

تزلزلت الاعلام زلزلۃً کما

صکارت عظام الوحش فیہ دقیقا

نسبت مرغان پراں آمدہ

چوں رسم پرواز ایں جہانگیر چنانست، کہ در ہیچ جنبش قلعہ ناگرفتہ و قلعہ داری صید
ناکردہ باز نہ گردد، صف لشکر را عزم شکار از حضرت دہلی تا قلعہ سوانہ، کہ صد فرسنگ
مسافت باشد، برہ کشید و آں قلعہ را، کہ بیشۂ وحشیان رہزن بود، محصر گردانید،
حصارے دید بالائے کوہے، کہ عقاب بدہ ستونہ بر عمارت آں بر نتواند رفت۔
سیتل دیو نام گبرے بر سر قلعہ کوہ مانند سیمرغ در قاف، خزیدہ، و چند ہزار گبر دیگر چوں
کرگسان کوہساری، بر تیغ کوہ بہ کشانیدن خویش حاضر نشستہ بودم، خویش را
نگاہ می داشتند، و بمثل مرغان سنگخوار، دہانہ باز کردہ راد سنگ میدیدند، تا سنگ
مغربی از ہر جانبے پراں گشت۔ بعضے چوں گنجشک از زخمہ بر میطپیدند، چنانکہ سنگدانہ
ایشاں ریگ ریگ میشد، و بعضے جاں میکندند، و دست و پائے میزدند، سپاہیان لشکر برائے گرفتن ایشاں
کلاہ می انداختند، و آں مرغان خانگی از بالا خرہ میکردند۔ مصرع کما لعبت دجاجات بیازی

باز نسبت زو حش صحرا ہیں

جانب مشرق آفتاب آفاق، رَفَعَ اللهُ بُرْجَهٗ اِلَی اَسَدِ السَّمَآءِ، بر تخت شیر پایہ
کہ چشم شیر الش از عین الہرۃ ساختہ بودند، نشستہ بود۔ و شمشیر زنان میمنہ را سوئے
بازوئے جنوبی حصار دست کشاد دادہ، و شیر گیران میسرہ را جانب بازوئے شمالی

دور فرموده، و منجنیقهاے مغربی بعهده ملک کمال الدین گرگ کرده شعر

لَهٗ فِی قَتْلِ اَسَادٍ کَمَالٌ
کَمَا اللذئبِ فِی قَتْلِ النِّعَاجِ

نسبت دیگر از وحوش بیں

اگرچه آں مغربیها از گرگ خالی نمی بود، اما بهر سنگے غارے در کوه می افگند، تا آں روز که سرپاشیب بر فراز نخچیرگاه کوه رسید، و بفرمان شاه پیل بند پیل نان لشکر پیل پایه پاشیب بر رفتند، و بیکبار بران بهایم حمله بردند، ایشان نیز، از انجا که در جنگ گرانی و گریزے داشتند، بران گونه پیش آمدند که اگرچه سرهاے ایشان از زخم شمشیر چوں فرق گوزن شاخ شاخ میشد، پوزی نمیکردند۔ و آنکه در بند پوزی می بود، او را آهو میگرفتند۔ بعضے از زخم پیلک شکاری در خواب خرگوش می شدند، و بعضے زیر سنگ مغربی، که زاوله زوالست، آدمی گشتند۔ مفروان شیر زور، براے آرد کردن آں سپاهان ماشی، دوگان سنگ نیز روان میداشتند، که میان دو سنگ آرد شان می بایست، تا نان خود را پخته کنند۔ و بعضے را براے میهمانی دام و دد هم بداں غلوله گوشتابه می کردند۔ وداں روز از هنگام طلوع ذنب السرحان تا غروب غزاله شعر

تتلت کلاب الکفر فی ظلٍ کما
سیل الدماء علا الکدیم اُشْم

نسبتِ مرغ و باز آمده باز

بعضے مرغان ہندوے، کہ از چنگ طغرلان لشکر بحیلہ بسیار باز رستہ بودند، تا بو تیمار از و میبرد، از آشیانۂ کوہ بیرون جستند، و خواستند کہ سوے جالوریان گریزند، کہ ناگاہ چرگان دستگاہ سلطان خبر یافتند، و در دام ایشان در نشستند، و بعضے را پر کم میکردند، و بعضے را بسمل تا آں زماں کہ، شعر،

غُرَابُ الدُّجیٰ قَدْ زَاغَ عَنْ رَوْضَۃِ الضِّیَا
وَمِنْ بَیْضَتِہِ الْاَنْوَارِ بَاذَنَّوْا اَللّٰہَ ا

نسبتِ دام و دَدِ دیگر بارہ

تاریخ عام بہ تگ آہو بالا رفتہ است۔ اما تاریخ شہر این است، کہ چوں عدد ماہ ربیع الاوّل بروزے رسید، کہ بامدادان آہوے سر بہ ہوا بر آمد، و روز بر ہمہ جہاں روشن شد، نظم

یعنی کہ از ربیع نخستیں سہ روز و بیست
صبح سہ شنبہ از دم گرگ آمدہ بروں

دریں تاریخ سنبل دیو وحشی را کشتہ پیش شیران دلیر اعلیٰ آوردند بشکوہ گرگی گراز شعر
بشارتِ شاہ للدی اللہ بو مست، بخشش از زخم تیر انگشتوانہ انگشت در دہاں

بماندند۔ چوں مہم آں وحشیان بکفایت پیوست، خسرو آردشیر غلام شیرویہ چاکر، ملک کمال الدین گرگ را، کہ گرگیں این عہد است، بہ نخچیر گردن گراز آں بیابان نصب فرمود، بداں اعتماد، کہ اگر از کمانِ ابر بجائے قطرۂ باران پیلک آبدار بارد، او سپر بر آب نیندازد، کہ گرگ ازیں بارانہا بسیار دیدہ دارد۔ چوں عدل راعی العباد گرگ را رعایت اغنام آں دیار فرمود، تا آن ہمہ بزان باکر را از خاران ان زمین باز رہاند، بیک گشت شکارچنیں فتحے نامدار برآوردہ نشانہ شکار را سوئے چوترۂ شیران شرف مراجعت ارزانی داشت، تا ماہ رایت را در بروج اسد بمنزلۂ استقامت رسانید۔ شعر،

وَهَنَّاهُ ضِرْغَامُ السَّمَاءِ مُبَشِّرًا
بِأَنْوَاعِ فَتْحٍ فِي تِلِنْكَ وَمَعْبَرَا

(۶)

بران نمط کنم اکنوں بیان فتح تلنگ

کز اتباع قلم پائے وہم گردد لنگ

باز نسبت زانجم و افلاک

چوں رائے خورشید فروغ سلطان مشرق و مغرب را، شعر،

اهفات بیضة تقصر اودها

کمثل الشمس شرقاً ثم غرباً

بعد ضبط بیشترے عرصۂ جنوب اتفاق آں شد کہ زحل رویان ارنگل را پے سپر ابلۂ نعال لشکر گرداند؛ در شمار ایں سال دیدہ بودند، کہ سر چشم بر بستر تلنگ رسد، و ارنگل گرفتہ شود، از جمادی الاوّل آخر ماہ ماندہ بود، قطعہ

یعنی کہ بیست و پنج شد از اوّلین جماد

تاریخ سال ہفصد و نہ گیر در شمار

کہ برہمنونی اختر سعد، نوشیروان عصر بزرجمہر آفاق را با کوکبۂ سپہر مدار و انجمنے ستارہ شمار، بموافقت سایہ بان لعل ظل الٰہی، نامزد فرمود، تا جنیبت اقبال را جانب جنوب عنان داد؛ و سایہ بان لعل از نظر مہر شمس السلاطین مانند ابرے، کہ از تاب آفتاب

صرخ گردد، برسمت دریائے معبر روان گشت۔ ازبس که آں مظلهٔ سپهر رفعت از یاد حضرت می پرید، پنداری سحابے است باد قبلهٔ سوئے دریاش می برد۔ به متابعت آں آسمانے برلیبان بسته، سعود مساعد لشکر منزل به منزل سیر می نمودند، تا بر سرنه روز ختر فرخنده ماک ملکوک الوزرائی بطالع سعد در جمعو دپور رسید۔ و دراں مقام که از پور مسعود باتشاه نامی گشته است، دو روز پائے علم بر سر مسعود پور بود۔ چوں ماه جمادی الآخر از دو روز رفت روزے که نسبت به ماه دارد از میانه صبح روشن شد

یعنی دوشنبه ونه جماد دوم ششم

ماه رایت ملکی با جمهور ملوک و سائر انجم سیاره مسارعت نمود، و هم اوّل ماه بود، و ماه زائد النور، برائے شب روانِ لشکر، هر شب مشعله روشن تر و بلند تر می افروخت و آفتاب که قبلهٔ هندوان است، اگر سوئے اسلامیان تیز میدید، گرد سیاه خاک در دیده می انداخت۔ نظم

آرے آں دیده، که بیند تیز سوئے ایں سپاه
لایق او سرمهٔ نبود مگر خاک سیاه

نسبت راه هائے ناهموار

راهے پیش آمد، بغایت ناهموار، در دو رخنهائے بسیار، که اگر باد ازاں گذشتے، چوں آب در چاه افتادے، و اگر آتش براں جائے نهادے، از مرکز خویش

سوئے خاک نگوں سار در گشتے. زینہ در دامنہائے کوہ، از تیزی آب درزہائے
بسیارش افتادہ، واز ہر درزے صدہزار جوال دوزخار سر بر زدہ، چنانکہ تیزیان مقراض
گوش را در بریدن آن خار وخار موئے بر اندام سوزن میشد لشکر فرمان پذیر در
چنیں صحرائے صف صف می رفت، وچناں وشت درشت را صراط مستقیم می پنداشت
در عرصۂ شش روز کہ کوچ بود، پنج آب رواں چوں جوّن وچنبل وکنواری و
بناس وبھوجی در پایاب بگذشتند، وبہ سلطان پور بعرف ایرج پور، رسیدند. نظم

لشکر سلطان ایرج بندہ را
چار روزے شد دراں منزل مقام

باز نسبت زانجم وافلاک

چوں ماہ مذکور روزہا را الشمار طے کرد، و روز آفتاب از سر آفتاب روشن گشت مصرعہ

یعنی کہ زمہ نوزدہ ویک سنبہ

کماک روشن طلعت برپشت شبدیز طلوع نمودہ، باثوابت دولت سیارگشت نظم

شہسوارے زبرو درتیرا ورہوائے
ثابتے بود رواں بر زبر سیارے

نسبت دگر از چہارپایان

از زمین سم بارگیان لشکر زمنگ بفرسنگ ہرسنگ فری برسری یافت. آں ہمہ،

دشت آشنایان بزخم سم کاسۂ سنگ را می شکستند، که از کاسۂ سم چیزے نمی ریخت، واز جنبش
بارکشاں ہم شگافتہ، زہرہ زمین شگافتہ می شد۔ و پیکان تیز سم نیزہ ہائے آہنین کوہ
می بریدند؛ وازبسکہ پیادگان خار انوردآں ہمہ سختی وصلابت زمین را پائمال می کردند شعر

ہم درکف پائے سنگ شد پست
ہم از سر سنگ پوست شد باز

نسبت موسم استفتاح است

تا بعد سیزدہ روز، در غرہ ماہ رجب بمنزل کہانڈا رسیدند۔ درچناں بیابانے شہر
خدائے باستقبال لشکر اسلام آمد، وصالحان را مشاہدہ سہ ماہہ مہر پُر برکت بسیار
پیش آورد۔ دراں منزل تا مدت چہار دہ روز عرض غزاۃ دین بود، وملائک فاتحہ
میخواندند، چنانکہ گوش رجب بازمی شد۔ تاہم دراں خواندن استفتاح نیز در رسید
دلبشارات فتوح مستقبل بدستور حال، فَتَحَ اللّٰہُ عَیْنَ المُلَاءِ عَلَیْہِ اَبَدًا،
رسانید۔ دراں موسم خجستہ جملگی ائمہ وملوک ومعارف ومشاہیر لشکر پیش سایہ بان خاص
اجتماع نمودند، وبہ استماع دعائے بادشاہ عیسی دم وقت را زندہ داشتند، وبخواندن
دعائے روزہ مریم حمل زاد آخرت میکردند۔ شک نیست کہ پیراموں آں، ظلائے آسمان سائے
جمعے بود بغایت متبرک، چنانکہ اوتاد نیز حاضر بودند، اعتصام بحبل متین نمودہ، کہ کسے
دررشتۂ ایشاں نمی شد۔ وماہ باکرامت رجب دعائے بادشاہ ودعائے استفتاح

را با توقیر تمام مصرع

می شنید و هرچه خوشتر می شنید

نسبت آبها و جوہا بیں

چون روزه داران استفتاح از شربت افطار روزهٔ مریم را آب روی افطار دادند، بامداداں شب لشکر دریا وش در جنبش آمد و مانند سیلاب تند در رود سیر می نمود، و هر روز به رودِ دیگر می رسید، و خلق را در هر زمینے عبره بر آب دیگر حاصل می گشت۔ و چهارپایان چون پنج پایه در آب می غلطیدند۔ اگرچه همه آبها پایه عبره بود، اما از بده بدان مانست، که گوئی مادهٔ ایست از طوفان باقی مانده۔ از انجا که کرامت سلطان صاحب ولایت همراه اولیائے دولت بود، همه غرقابها بمجرد رسیدن غبار کوکبهٔ لشکر، بر خود خشک می گشت، و مسلمانان بسهولت میگذشتند۔ تا در مدت هشت روز از گذشت چندان دجله به نیل گنته رسیدند۔ جائیکه چنین آبهای بلند آهن نعال مراکب را براے بریدن راه آب میداد، نظم

زین ابر عجب مدار، اگر موج قلب شاه
از نیل مصر و دجلهٔ بغداد بگذرد

نسبت قصه سلیماں بیں

چون به نیل گنته که سرحد دیوگیر است، و اقطاع راے رایان رام دیو رسید، در حال

دستور آصف رائے، بحکم فرمان سلیمانی، آن عدو را از تاراج لشکر چون مور و ملخ محافظت فرمود، چنانکه کسے را از در و دیوار آبادانی و خرمن و کشت دهقانی برداشتن امکان نه بود، نظم

آنچه در خانهٔ مورے گنجد
پابکام ملخ طعمه نشود

نشست از کوه و دره زمین

دو روز، برائے تفحص منازل پیش آهنگ، دامنهٔ کوچ را از آهنگ باز داشتند چون ششم ماه رجب خیز در گذشتن کوه بے پایان بگذشت، مصرعه

یعنی از ماه رجب شش روز و بیست

در روز شنبه، که ناف هفته است، ناف زمین از جنبش لشکر در جنبیدن آمد، زمین چون شکم تشنه زدگان فرو بالا شدن گرفت، هم خاک را اندام کوفته بود، هم سنگ ها را اکثرے سخت روئے داده. لشکر منصور در چنان مهلکه به صحت و سلامت می گذشت، تا بدین طریق قریب شانزده روز بعد راه تلنگ را بدشواری، که کسے را امکان آسانی نه بود، می نوشتند. زمینے پر از سنگلاخهائے درشت، که هندوان را بارها در گذشتن آن دل افتاده بود، آنچنان خرسنگهائے گران زیر پائے چهارپایان لشکر اسلام بر طریق غبارے گشت، که چشم فلک خیره ماند، نظم

رہے چو حیلۂ رائے رکیک شیب و فراز
گروہہاش چو حرص بخیل دور و دراز

لَو كَانَ يُوصَفُ غَارُهَا وَجِبَالُهَا
خَرَّتْ سُجُودًا فِيهِ فِكْرَةُ وَاصِفٍ

نسبت پردہائے موسیقی

ہر جانب راہے از ابریشم موسیقی باریک تر، و ہر جا عرصۂ از گیسوئے چنگ پیچاں تاریک تر، ہر در از نائے چناں تنگ کہ اگر باد درو آہنگ کند، خراشیدہ بیروں گذرد، و ہر روئے چناں ناہموار، کہ رفتن آں بر ربط بلکہ بر عنقا دشوار باشد بسیار مرد بستہ زن بدعوئے راہ شناسی چپ و راست سوئے بلندیہا آہنگ می نمود ناگاہ می لغزید و بے جا گہے چنگ می زد، و بناخن گرفت میکرد، گرفتش درست نمی آمد، جائے می اُفتاد، کہ زخمہاش تو بر تو می رسید، و دست بر دست میزد، ہر کجا نے کہ بانگ صہیل بر روئے ہوا پاکوفتندے، از لسکوفتگی پائے در دست برون آمدہ بودند، نظم

اے لبا توسن رقّاص، کہ رفتے چوں باد
پاش در دامن کوہ آمد و غلطید، و فتاد

نسبت ابر و برق و باران نیز

درین اثنا ابر سیه روی، در مذلات خلایق، گوهر ناتمام خویش پیدا می کرد. لاجرم باد استغفار بخششش میراند، و آبش ریخته می شد. و هر بار که برق متهتک بر لغزش روندگان میخندید، رعد چنان بانگ بر وی میزد، که ناپیدا می گشت. ابر گوئی از دریای کف بادشاه در پیچ و تاب داشت، که چون در ان حضرت تراویدن نمی توانست، تندی خویش بر لشکر فرو میریخت. و برق پنداری آتش زده زبانهٔ شمشیر شاهی بود، که چون در ان محل یارا ستادن نداشت، که از سر گرد بچستی کند، مصرع

سوزاک خویش هر دم می کرد روشن اینجا

نسبت التجاست از جهاد و غزا

اگرچه در ان مقابلتها هراس بزرگ با مجاهدان لشکر همراه بود، اما چون در نیت جهاد به نیت صادق لله تعالی ذکر اجتهاد و جهت کرده بودند، و نظر بر جبهه کامل، که رهنمای قلب بد النسته داشتند، آن رنج زحمت می نمودند، تا از انجا که صد نوع عون الهی ناصر حال آن کتیبهٔ منصوره بود، هر که از کبار و صغار در ان دره و کوه و غار و دنار و ریگ و دشت بود، گذشت مقصد

فاذا الثلاثة قرابة لله   كالنصر اقرب رايته في كلام

بیشترے را از زخم ہائے پیکاں بر ہر اندام سوراخ مار پیچ گشتہ، و جانہائے در ہزیمت
آمد؛ و پیرامن حصار از جنبش نہنگان دریا آشام زمین تا پشت ماہی می لرزید
و کنارہائے خندق را سوراخ بود، کہ سوار در گرفتہ بود، شعر ۔

تدی ارض تنفش من تعالی
کبطن الضب او ظہر الافاعی

نسبت آتش لطیف نگر

دراں دم کہ پیکانہائے تیز شعلۂ آتش را بر سر چوب کردہ، بہ سوختن خانۂ آں دوزخیاں دویدن گرفت، روئے آں خانہ سوختگان چوں دیوار آتش رسیدہ سیہ گشت۔ از غایت نامی بجوہر آتش را سر باسپر برکشیدند، و ہر ہمہ خود را بازن و فرزند در آتش انداختند، و بہ دوزخ می رفتند۔ ذلک جزاء اعداء اللہ النار۔ چوں بیرون حصار، از سوختہ شدن آں کندہائے جہنم، روشن شد، تازیان ہر یک از تیغہا سنگین دلہائے آہنیں چنانچہ گشتند، و از میاں سنگہائے کوہ و آہنہائے جوشن، چوں شرارۂ احتراق، بروں می جستند۔ ناگاہ از دمدمۂ ہوائے فتح، بادے تند بر آید، آتش در و بنیاد از بلند تر گردانید، سپاہیان آتش پارہ لشکر اسلام ہر ہمہ شمشیر ہمچو زبان آتش گرماگرم برکشیدند، و بر حصار بر رفتند و دران مشتے خس و خاشاک نیم سوختہ در افتادند۔ ہر کہ از جوہر آتش ناسوختہ ماندہ بود، از گوہر پلارک افروختہ می شد۔ چوں کار بداں حد رسید، مقدمان

باقی ماندهٔ حصار نیز خواستند، که بقار خود را فدائے جوہر کنند۔ دریں اثنا نائب عرض
ممالک ابقاه الله، که سراج دین است چوں ہنگام روشن کردن چراغ فتح دید
انا نیز نام برادر مقدم حصار را، که پیشه شده بود، و کشت زارہائے آں زمین خوید،
بفرمود تا بدست آوردند، و مالش سخنش فرمودند۔ و چوں سوختنی بود، بزبان روغنش
چرب کردند و برائے سوختن و گردن زدن نگاه داشتند و حالے آں چراغ مرده
ہندوان را برائے زندگانی زبان دادند تا چوں صبح فتح و فیروزی و سرخ روئی
از آفتاب تیغ جہانگیر آفاق بدمد، آن نائرهٔ فتنه را اطفا کنند۔ چوں از آں قلعه دود تاراج
با آسمان دخانی بر آمد، بعضے گریختگان از آں آتش انگیزی با دیدهٔ پر آب پیش رائے
شتافتند و میان ہم گریباں، و نالان سوز درون بیروں دادند۔ آتش در رائے
رقت و خواست که سوئے دریا گریزد۔ اما چوں رائے بزرگ بود، صاحب
پیل و چشم مصلحت بدید که بدان دیده بشعلهٔ خویش روشن کند ناچار بر سوختگی حال خود
قدرے گریه کرد، و حرقت درون را تسکین داد۔ نظم

یک آتش غم چو سر بر آرد
روغن بود آب دیده در وے

نسبت زدرخت شاخ در شاخ

روز شنبه دهم شعبان، شاه با شعبهٔ شوق الفسقه۔ ازانجا کوچ کردند

دخواستند کہ شجرۂ طیب را در خاک تلنگ انشعابے پدید آید، و شجر خبیثہ راکہ در بیخ فرو بردہ است، بقوت تمام بر کنند۔ چوں شعبان سیب بے سروپا از بہر نحست بہ نمود، مصرع

یعنی از ماہ بینی چہاردہ روز

درود گویان در مزارع کوتربل رسیدند ہنگام نصب علم طوبے شکوہ، ملک نائب باربک طوبی، کہ کار فرمائے بہشتیان است، ہزار سوار پرندہ را، کہ زاغ فتح جز بر شاخ کمان ایشان آشیاں نسازد، پرواز فرمود، تا بے دیدے چندرا، اگرچہ خنجر خون برگ بید بر دست گرفتہ باشد، زبان گیر گیرند، و اخبار آں زمین پرسند۔ چوں افواج مذکور در مرغزار ہائے ارنگل در رسیدند، و نعل مرکب از مالش سبزہ زار ہائے آں سواد سبز آہن گشت، دو سرو آزادہ نامی یا چہل سوار خدنگ انداز باد پایان سوسن کش را پیشتر راندند، و بر کوہ انمکندہ، کہ از انجا تمامی عمرانات و باغستان ارنگل نمودہ می شد، بر آمدند، نظم

کہ بینند از انجا و جائے روند
کہ مردم چو مردم گیا بد روند

باز نسبت زسازہائے مصاف

از تیغ کوہ نظر تیزی می کردند۔ چہار تیزی سوار ہند و درنظر آمد یسواران لشکر کمان کشیدہ،

درپے ایشان درنشستند یکے را بہ تیرچہار پری سپری کردند، وکاچکش بخدمت سرلشکر فرستاد۔ او خود فالے دید دریں پوست باز کردہ، وگفت، نظم

کہ بہ شمشیر چنیں باز کنیم
از ہمہ ہندوے فرمان پوست

نسبت آفتاب وآبرنگر

چوں لشکر انجا رسید، وسایہ بان لعل بر سر ہر آبر نگر سود، چنانکہ ابر را از وسرخ روئی ہرچہ تمامتر بحاصل آمد، ملک عصمہ ہنگام ظہیر بمظاہرت ہم پشتی چند، روئے بہ تماشائے حصار آوردہ، گرد بر گرد حصار در طین آفتاب می گشت، و دید کہ مثل آں مصراع

در گرد ش آفتاب نتواں دیدن

نسبت قلعہ وحصار نگر

دیوارے از گل خام، اما چناں سنگین کہ خشت پولاد زروے نخلد، واگر دہ مغربی بروئے زند چوں فندق طفلان باز پس جہد، بر جہانے خاکیش از ثور ثابت تر، و برج جوزاش تا کمر علم کفرہ بر سر ہر کنگرہ از بیم نگونساری درلرزہ، وعرادہائے ہنود از ترس شکستن درنالہ۔ راوتان خنگی، باہمہ سنگ گراں، خود را ور فلاخن بلا نہادہ بودند بعضے بجہت منجلیق سنگ گرد میکردند، وبعضے کہ بے سنگ بودند خشت وزوبیں

می اندا ختند۔ آں روز ملک غازی چند جا ہائے قلب را نیکو سرہ کرد، و بازگشت نظم

تا بامداد پیش برد کار دبار جنگ
مژدہ بکاسہ سر ہند و و مدزسنگ

باز نسبت نجوم و افلاک

روز دیگر کہ فلک کبود پوش فاتحہ صبح بر علم آفتاب دمید، رایت آسمان سائے ملک الشرق بعزیمت کوچ ارتفاع یافت، و در منزل انکندہ نزول کرد۔ کرت دیگر ملک ثانی الا گرد برگرد بروج حصار دور فرمود، و جائے استقامت لشکر در نظر آورد نظم

تا رشتہ بر رشتہ خیمہا را
ہمسایہ کند چو دلو با حوت

ہست ایں نسبت شعبان برات

روز اوّل برات بود، و میانہ شعبان، کہ سایہ بان لعل را درمیان شہر رسول بہ بلندی نصب کردند، کہ ہلال رمضان ازاں فرود تر می نمود۔ و دراں شب خواجہ نصیر الملک سراج الدولہ، اَضَاءَ اللہ بَرَاتَ عمرہ، بذات خویش چراغ برکردہ، لشکر را قسمت میکرد۔ و ہر قسمے بجائے میفرستاد، تا حصار را در شورہ لشکر در آرند، و نقطہ و آتش درونی را از سلاح باندان بیرونی باز دارند نظم

واں کہ زپئے سوختن آں در روئیں
آرند بہم مادۂ ناری وہوائی

نسبت زخشم شمار ایں را

چوں سایہ بان ہمایوں مقابل دروازہ ارنگل ہیل واری نصب گشت، و خیمہائے پیرامون حصار چناں دامن بہ دامن دوختند، کہ سر سوزنے درمیان نہ گنجد، حصار را کہ ہندوان در روئے برساں گو پائے در دامن استراحت دراز کردہ بودند وخفتہ، بیداران لشکر منصور بہ گز بیداری می پیمودند۔ و پاس آں محل بہ اہل تیقظ حوالہ می کرد، چنانکہ ہر شخصے را ہزار و دو بیست گز زمین قسمت رسید۔ و تمامی دور حصار دوازدہ ہزار و پانصد و چہل و شش گز بود، کہ در دور خیام در آمد۔ چناں دار کفر، سراع ساختند از خیمہا بازار کرپاسی تمام۔

اینک ایں نسبت دروگری

لشکر منصور برساں دندانہائے ارّہ صف کشید، و دل ہندوان دو نیم گشت۔ فرمان دادند کہ ہر کسے در عقب خیمہ خویش کشتہ گر یعنی حصار چوبیں کشند۔ در زمان تیرہائے بو ہلی برائے نصر اسلام نیار شد، ولشکریاں ہر یکے آنحق کنندہ شکل گشت درختانے، کہ سنگ میوہ خواران نہ خوردہ بودند، تیرہائے آہنیں می خوردند۔

فرباهی کردند، و می افتادند. و هندوان درخت پرست معبودان خویش را همی توانستند
که دران واقعه فریادرسند. تا هر شجره ملعونه، که دران دار کفر بود، همه را از بیخ برافگندند
درودگران سبک دست آهن آب داده را، بر کندها تیز کردند و در حق چوب خسته
و شکسته پیش نهادئے می نهادند. و پیش نهانی می زدند، و به زخم زبان تیشه، تراش
خویش پیدا می آوردند. تا حصارے چوبین پیرامون لشکر در کشیده شد، با استحکامے، که
اگر از آسمان آتش بارد، شعر

هُوَ المَأمُونُ مِنْ حَرْقٍ وَامّا
كَمَا مِنْ غَرَقٍ صُنّا بِفُلْكِ نُوحٍ

نسبت جنگ و ساز رزم این

چون شام هندو چهره بر آفتاب شبخون آورد، و خواب شب رو بر دروازهای چشم
تاختن برد، و حصار دیده دربند آن شد، سپر بر پشت بسته و تیغ بر آورده صف
در رویه کشیده، به پاسبانی لشکر، خواب را بزد بیں مژه از چشم بیرون راندند. چون تیغ و یک
دل شب شد، و شهاب سوئے دیوان ظلمت تیر انداز گشت، و ماه کامل سپر
کوکب ها بر سر آورده، بمقدار هزار هندوئے، تیزی سوار، هندی گذار، از خیل مانک دیو،
مقدم آن دیار، بانگ دیو بر آورده، بر لشکر اسلام بشبخون آوردند، مصرعه

لاحول که این سپاه از ایشان تر شد

نسبت جانوران آبی

نهنگان محیط لشکر خود در کمین آن ماهیان درع پوش بودند جانے که دریا فتند،
بزخم پیلک آبدار هر یک را دم ماهی ساختند۔ برگستونیان با خم وار از زخم گرز
و عمود سر در سینه میدزدیدند۔ و سم هائے راوتان چوں بیضهٔ نهنگ بر زمین
ماهی پشت می غلطید۔ در یک دم آں همه مردم آبی میان سیل خون غرق گشته
بودند، و مانند ماهیان بسمل کرده خدے افتاده۔ و نیم کشتگان نیزه و تیر چوں غوک
مارگزیده فریادی کردند۔ و گریختگان زخم بر پشت خورده، به شکل معلولان سرطانی،
در پچهلے در آمد مرگ پیش خویش باز کشاده۔ شعر

ظَمَانَ نَزَعَ فَالُوْ بِاَصْحُبِ الْوَغیٰ
بَلُوْا بِهٖا صَوَابِہٖ حُلْقُوْمَنَا

نسبت آئینهائے آهنین

چوں بضرب و طعن شمشیر و سنان اغلب هندو مقتول و مغلوب و منهزم گشت
بعضے گریختگان که تیزی عزم برگستوانها بریده بودند و در بند بریدن راه شده
پولادزوران غزا از حلقهٔ آهنین لشکر سنگ جها و محکم برکشیده و پیکانهائے پلارک
بردلهائے سنگین کفره تیز کرده بدنبالهٔ ایشان در نشستند۔ و هر هندوئے را که دران

حدود درمی یافتند، بصرامت تیغ ہندی قنطارچہ ترکیش سقط می کردند۔ وبعضے را منغلول واسور بلشکر می فرستادند۔ دریں میان تنی چند از حلقۂ اسیراں چناں سلسلہ جنبانیدند، کہ در قصبہ الیست دہ دم نام شش فرسنگی تلنگ۔ سہ زنجیر فیل، کہ بدندان فولاد پشتہ کوہ را خستہ کنند، آنجا نہفتہ داشتہ اند۔ درحال بفرمان کارفرمائے جنود شاہی، از فولاد دندان لشکر، سہ ہزار سوار جرارہ بداں طرف برابر رکاب قرابیگ میسرہ مطلق عناں گشتند۔ چوں در کوہ مذکورہ رسیدند، پیلان را خود از اں حد بیشتر بردہ بودند۔ ناچار بتعاقب آں قطعہ زمین دیگر قطع کردند۔ از اقبال نامحدود خداگانی سلسلہ قید آں ہر سہ فیل بدست بندگان دولت آمد پیلان خود بجہت شتافتن بدر سرائے شاہی زنجیر می گسستند چوں بلشکرگاہ رسیدند، ملک تیغ زن یافتن آں ہر سہ کوہ آہن غنیمتی گراں تصور کرد، ونگاہ داشت، کہ با پیلان دیگر، سوئے زنجیر داخول سلطانی فرستد

نظم

یقین در آئینہ تیغ دیدہ بود آں حال
معائنہ شدہ بے گفت کاہن درمال

نسبت میر حاجب و چوگان

چوں کارفرمائے لشکر نائب امیر حاجب حال بود، وبچوگانش نسبتے تمام، ہر روز دیوانہ سواران لشکر را درپے مقدمان لدر دیو تاختن فرمودہ بود۔

و به چوگان ابرو اشارت رانده، که هر کجا راوتی سرباز پیش آید، سرش گوی سازند و بجال گاه عرض رسانند سواران بازندهٔ میدان رخصت فراخ یافته، گوی سر از تنهای انبوه جدا کردن، بازی میدانستند. هنر تازیانه بالای مرد، که در لشکر بود، بجا یکی بر اسپ می پیچید، و بازی بازی از آن سربازان گوی می برد و آن همه سرهای خون آلود چون گوی رنگین، خدمت جنگ چوگانی ملک پیش آورد. ملک نیز گویهای سنگین مغربی را، گرد برگرد حصار، گردکردن می فرمود. قطعه

تا بزخم گوی سنگین آنچنان میدار کند

قلعه را کانجا بپای گوی نتوان تاختن

باز نسبت منجنیق نگر

چون منجنیق بیرونی استعداد از شجرهٔ طیبه شهادت داشت، ناچار خرابی در بنیاد کفر می افگند. ازانجا، که عرادهای درونی را ابر آمد از شجرهٔ ملعونه لسپند بود، بضرورت از سنگ صلابت اسلام انکساری می پذیرفت. و سنگ مسلمانان همه بقوت حبل متین بلندی می پرید، لاجرم صواب همراه او بود. و گروهٔ هندوان از رشتهٔ زنار تقویت داشت. مصرع

لابد همه بر خطا همی رفت

نسبت سازہائے قلعہ کشائے

چوں ساباطہا دگرگہا مرتب گشت، و بلندی آں بجائے کشید، کہ حصاریان یکبارگی فرو ماندند؛ خندق حصار کہ پیش لشکر اسلام بکاوکاو درونی عمق خویش عرض میکرد، ہرچند دروژرف می دیدند، و تعمق می نمودند، ہجوم چندان سپاہ را سوئے خویش راہ نمی داد؛ و دو لب جہان در جہان باز کشادہ، از حفظ حصار سخن می گفت۔ عاقبت خاک در دہانش کردند، و لبالب برنہجیش انباشتند کہ ہر دو لبش یکے شد، و دراں ہیچ جائے سخن نماند۔ و یک جانب دربارۂ حصار، کہ سہ دست پنہاں داشت، بزخم سنگہائے بزرگ چناں خورد گردانید، کہ از معانقہ ہنوز زیر بغلے بار داشت۔ جانب دیگر نیز بآسیب گروہ مغربی، دیوار دروازہ را از رخنہائے بسیار، دروازہائے دیگر پدید آمد۔ آں ہمہ دروازہا فتح بود، کہ بفتح آب آسمانی بر بندگان دولت خدایگانی کشادہ گشت۔ نظم

ہر رخنہ، کہ در خانۂ دشمن افتد

باشد زبرائے دست دروازۂ فتح

نسبت از جنگ حصار است ایں جا

چوں از میان خندق تا کمر حصار، از ریختن خاک، خاک ریزے بلند برآمد،

و دیوارہائے حصار گلیں نیز از زخم سنگ خاک زیر شد، خواستند
کہ پاشیبے چناں کشادہ بہ بندند، کہ صد مرد پرہ بستہ وکشادہ بالا رود۔ جائے بستن
پاشیب را چند روزے می بایست، و فتح برائے دیدن از پس شتاب بر تیغ
پائے میکوفت۔ وزیر صائب تدبیر ملوک رائے زن را جبرائے زدن رائے، حاضر
گردانید، و حسن اتفاق را بران قرار داد، کہ پیش از ترتیب پاشیب،

شرط دست آزمائے بجائے
چوں فتح بسعئے ماست، باشید

اینک این نسبت ماہ رمضان

چوں شب شنبہ درآمد، وشمار رمضان بجائے رسید، کہ اول صیام رفتہ
بود وآخر در نیامد، مصرع

یعنی از ماہ روزہ یازدہ روز

شبے روئے نمود در غایت روشنائی مہتابش سواد لیلۃ القدر را بیاض
کردہ ادعیہ تراویح امداد آسمانی را بہ بانگ بلند خواندہ، و ہر روزہ نقد ثواب
برائے مژدہ غازیان مہیا داشتہ، فیروزی سپہر بجہتہ نزول از زلف شب
کمند ساختہ، نظم،

پروین دو کف از بہر دعا باز کشادہ کاید بدو دستش زپے فتح کلیدے

نسبت نردبان شعرا این جا

درین شب آبنوسی، وزیر عالی درجه فرمان داد، که شبا شب در هر خیلے نردبانهائے بلند، با سانخگیهائے دیگر، ساخته کنند۔ وهر گاه دهل جنگ آواز دهد، هر کس از النگ خویش روان شود، نردبانها را سوئے دیوار حصار بر بندد، مصرع

تا کار فتح پایه بپایه شود بلند

نسبت تشریف وخلعت بنگرید

چوں به برکت روزه، بهجت سر لشکر اسلام، تشریف فتح مهیا گشته، و کلاه ماه بسر رسید، بامدادان، که آفتاب جوزا کمر قبائے چرخ را طراز نور ببست کمر بند آں غزا، بر عزم پوشیدن قبائے سلاح، مصرع

بسوئے آب دویدند، موزه را بکشید

نسبت عبادت ستا این جا

پس آب وضو را، که هر قطره از آن تیغے ست آبدار برائے جان شیطان، که الوضوء سلاح المؤمن، باستعمال رسانیدند، و مستعد جهاد اکبر روئے به محراب آورد سهکش مجاهد نیز قامت تعبدا باقامت فرض خداے راکع وساجد

گردانید، و دست نیاز بطلب سرسبزی و فیروزی سوے آسمان بر داشت، و نیت خیر باد شاہ خیر را در حضرت ملک خیبر کہ خیر از وی یابی است، برائے قلع آن خیبر شفیع برد۔ درحال از دروازۂ غیب کلید فتحش در رسید، ولیکن وقت را می بایست، مصرع

كَذَاكَ الْأَمْرُ مَرْهُوْنٌ بِوَقْتِهٖ

نسبت جنگ و حصار است این جا

تا سپر زرین آفتاب یک نیزہ بالا برآمد، در زمان ملک مجاہد، نُورُ الصَّوْمِ جُنَّةٌ مِّنَ النَّارِ سپر عصمت نفس ساختہ، و الف و نون وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ، را تیر و کمان غزا پرداختہ، و کمند حَبْلُ اللّٰہِ را بر دوش توکل حمائل انداختہ، آہنگ حصار کرد

نظم

کہ تا بحصن سفالین زگیر ریزد خون

چنانکہ محتسب از خم شراب گلناری

نسبت جنگ و حصار است این ہم

خروش طبل حربی، بہ تسبیح يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهٖ، غلغل در گنبد فیروزہ افگندہ دل غازیان ہر طرفے آواز میداد، و فتح لبیک گویان میدوید۔ دلاوران ترکش بندہ چون شیران نیستانی، بر دیوار حصار بستن گرفتند، تیر چون باران نیسانی می باریدہ و

صدفہائے سینہ ہندوان می شگافت، وگوہرہائے پیکان دروئے می نہاد۔ کاوندگان سخت بازو، بکاوکاو تمام، در قلع حصار در نشستہ بودند، و حصار گلین نیمے بہ پردۂ غبار سوئے آسمان میگریخت، و نیمے بلباس خاک خود را در حمایت زمین می انداخت، کمان ترکان، اگرچہ خنگ پے بود، از بلندی با آسمان پہلو میزد، کہ کمان رستم، و تیرقادر شستان، با آنکہ یک انداز بود، ہوا را پوشیدہ می رفت، کہ ابہام بعضے متین را در نقب حصار بکار داشتہ گوئی زبان آورے نجات را بحثے بر نبا فرمودہ اند۔ و بعضے تیغ را در گلِ معول ساختہ، پنداری حرفے لطیف بزخم زبان در طینتے منجمد درمی نشانند۔ نردبان چوبیں ہر فردترے را از سوئے اسلام، برائے درجہ جہاد پایہ ہرچہ بالاتر میداد۔ و حصار گلین ہر بالاترے را، از خاکساران ہنود، بجہت مذلت کفر، در خاک تیرہ ہرچہ فروتر می انداخت منجنیقہائے بیرونی، کہ منجنیقہائے درونی کردہ وار شدہ بودند، پنداری جوانان نوخاستہ با عروسگان روئے پوشیدہ برسم معاشقہ، سنگ بازی میکردند۔ و ہر دو جانب کشش بغایتے بودہ، کہ بہ مژگان رشتہ بستہ، ہزار حیلہ شان نگاہ می داشتند۔ اگر یک کروہہ بیرونی سوئے درون پرتاب می شد، ہمہ را از درون دو گروہی می افتاد۔ اما از منجنیقہائے درونی، اگرچہ دو گان کروہہ می آمد، کروہہائے یگانہ گویان را ہیچ آسیبے نمی رسید۔ الحمد اللہ علےٰ دین محمدیؐ۔ شک نیست کہ سنگ معبود گبران است چون از ہیچ کارے نمی آمد آن بہ حجت باطل معبودان نابکار خود را۔ بر آسمان ہی بردند، و بر زمین می زدند، مع جائے آن بود کہ بر خاک تن ایشان را

باز نسبت حصارست این جا

باز عامه پیادگان لشکر اسلام، بعضے بناخن بر برج گلین بر می رفتند، وچوں ماه در برج خاکی دریافته بودند، خریداری ضیاع وعقار آن دیار برادج سکۂ علائی در برج ثابت می نمودند. اگرچه آن حصار را چناں لطیف بر آورده بودند، که هیچ جائے گرفت نبود، ومحل انگشت نهادن نه؛ هم عاقبت اصحاب مواخذه گرفت بسزا نشئے گرفت میکردند وانگشت نهادنی راجایگاه می جستند، وبرمثل زیرکان که تدفره را دریابند لبتاخ وار بر سرش بر می رفتند، تا خدائے نشان دست داد، که یک بازوئے حصار را بقبضهٔ قدرت دپنجهٔ قوت، واذا بطشتم جبارین، بگرفتند. بیت

شب همانجا زبره دستی خود نشستند

زیردست آمده را پائے شدن بشکستند

چوں شمارهٔ ماه بمیانهٔ روزه رسید، مصرع

یعنی از ماه روزه سیزده روزه

باز نسبت نگر از جنگ حصار

یک شنبه که روز آفتاب است، از سر آفتاب سر برگرد وآفتاب برائے بزرگی روز خویش شب را نیز روشن گردانیده بود، ودر ذیل روز پیوند کرده، تا عرصهٔ وقت

جهاد بر مجاهدان فراخ شود، و بموافقت غزاة لشکر از طرف مشرق تیغ بر آورده، و ماه
از سوئے مغرب سپر در سر کشیده نوبتیان دہل جنگی راجیان در خروش آوردند،
کہ صور تہائے دہل نیز دراں مہابت از خواب جستن گرفت۔ و از غرّش طبل جبلی،
چہار کرہ عنصر نزدیک شد کہ طویلہ ربط بگسلند۔ و بانگ تکبیر غازیان "ہو اکبر" در ملکوت
افگندہ، و نعرہ حیدری مبارزان خدا خروش در ناسوت آورد۔ مددے کہ از سپہر دخانی
نامزد جیش ایمانی شدہ بود، میان کرہ اثیر فرود آمد، و از انجا آتشے با خود ہمراہ کردہ در رسید
و در پناہ جاہہائے گبران آتش پرست زد، و آن ہمہ خسانِ ممسک را در بذل جان
کثیر الرماد گردانید۔ چون علمائے آتش، کہ از عمود نے زبانہ میزد، فرو خفتہ بہ برقہائے
اسلام بر حصار، شعر،

الحمد لله الذي اعلى على
فلک العلى علم الهدى سلطانه

باز نسبت زمانہ رزم نگر

چون ایام آن در رسید، کہ بعض درمیان رمضان امضا یابد، روز چہارشنبہ، کہ روز
تیر ست، چشم سہمناک سلطانی بفیروزی و بہروزی درون حصار گلین، چون
سہم دلاوران کہ در طینت غران بخرالی بنیت در آید، در آمد، آن خیبر درونی
را، کہ درست نقش خیبر داشت، گرد کردند ہیچ ہندوئے از رسن غازیان، چون سگ

از خیبر با بیرون نه جهد ؛ و اگر بیرون جهد، بزخم چوبه تیرے، که از هفت تا به آهن بگذرد مصرع

راست چون خیبر برجاش غربلیش کند

باز بین نسبت حصار این جا

چون صفِ سکندری پیرامون حصار درونی سدِ آهن کشید، حصارے در نظر آمد۔ از سنگ خارا سر بر آسمان افراشته ؛ آسمان شیشهٔ خود را از سنگ کنگرش بحیله دور داشته۔ در زنارش به پیوستگی باهم دوخته، که سر سوزنے در روئے نخزد ؛ در رو دیوارش به شیرینی لیسیده، که اگر مگس برو نشیند، بلغزد۔ از بس لطافت که در آب و گلش سرشته اند، متین را زیان کار نکند، که در حق او نیش آرد۔ و از غایت متانت که در سنگ و سکونش نهاده، مغربی را دل نشود که در باب او زخم زند۔ کوهے روئیں درشت، که مورچه از بر رفتن آنچنان فرو ماند، که در طشت روئیں ؛ یا قلعه نا لیست، که باد در آن آنچنان گم شود، که در خانهٔ چوبیں۔ کنگرش در هوا ایستاده تا ماه دویده ؛ بنیادش از آب گذشته و بماهی رسیده۔ نظم

پاسباں بر سر او فرق بشوید از ابر
نقب زن در ته او پاے بشوید از آب

شعر

شَرَفٌ لَهٗ نَلِمُ الغَمَامُ حُدُوْدَهَا
تَلمَا وَمَا بَيْنَ الغَمَامِ بِرَاقٌ

نسبت ز حصار و خندق است این

چون حشر لشکر بر لب خندق رسید، اگرچه خندق آب دهانے داشت، مع هذا هر که سخن عبره
میکرد، میخواست که او را فرو برد، شمشیرزنان لشکر از نهایت هیچ سپر آب نیندیشند اختند، و سپرها
یکبار دل بر شنا نهادند؛ و سپرهایی که در مساحت داشتند، بر روی آب آوردند.
طرفه تر اینکه بر آب چنان لنگر کرده بگذشتند، که کشتی بران آب نیارد گذشت، خواستند
که دران تنگنائے آهنگے آرند، و بر طاق ناے رخنها و شکستها پیدا کنند، و آن پیے ستون
را آفرها و الماس تمام بر بنطے بکنند، که هزار ستون نه ایستد، و برج او را چنان سنجارش
خراش سخت بسپارند، که سر زیر و پا زیر شود۔ الغرض قصه کردند، که بگرفتن آن قلعه زمین
را از دست هندوان بر نهجے بیرون بردند، که خاک هم در مشت ایشان نماند، مصرع

آرے آرے خاک هم از کافران باشد دریغ

بیں نسبت گنج و معدن این جا

البته اسے لشکر دیو، که چون مار بر گنج نشسته بود، و مردم خویش را گرد خود حلقه کرده، پاے ایشان
بقوت زنجیل بالاهمه از زر سلسله می جنبانیدند۔ از بسکه خیال مار گنها زر گنج و مه در چشم
فکرتش در آورده بود، و از تصور جواهر بسیار آب مروارید درون دیده باطنش فرو آمد
چندانکه میخواست پیش بینی کند، نظر البصیرتش یاری نمی نمود۔ از انجا که در حصار داری

ودلاوری سنگے داشت ہر بار کہ سکۂ کار خود را بر دل سنگین عیار میکرد، قلب بتافتے
واگر بجہت دادن زر بران می شد، کہ سنگ از سینہ دور کند، دل با او بر سینہ میزد
کہ بقدار رنگ زر کہ بر سنگ سیاہ محک ماند، از دل جدا نتواند کرد بران نہادہ بود
کہ خر سنگے در پیش غلطاند، مگر آیندگان را پے در سنگ آید، و قدم باز کشد۔ اما با ہیبت
خدایگانی چنان بروے زد، کہ دلش با چندان گرانی بر برید، و او را بے سنگ گردانید،
تا از غایت بے سنگی زر ہائے، کہ زیر سنگ گران نہادہ بود، کہ ہم سنگ آن کوہ بر نتوان کشید،
نخست کوہ کوہ از سنگ گران برکشید، و نعل بہا عین عبودیت مہیا کرد۔ و بعد ازاں صورتے
زرین خود از تن گلین خویش بساخت، و بہ قبول ذمہ سلسلہ زر در گردنش افگند، و بدست
بسیتہائے کامل درایت، کہ سخن الشان از زر کامل عیار بے تغیر تر بود، بخدمت کاروان
لشکر فرستاد۔ و عرضہ داشت کرد، کہ پیش ازین ہمیشہ نشان اسلام ہندوئے بر جبین را
خلاف رویین تنی بدان ماند، کہ شاہد چینی تن با پور زال زر دعوئے پولادوندی کند
چون چنین است بندہ لاغر دیوانہ چار روئین تنی خویش را در گوشہ نہاد، و ازان روئے
مہابت پلارک سبز شاہی زر در ویم گردانیدہ است؛ و بلک تن سنگینم از شعاع آفتاب
شمشیر زرین گشتہ، ہمین عرض خود را ساختہ، جہت اطاعت و مال گذاری در عرض گاہ
بندگی فرستادم امید از فرستادگان پادشاہ جہان بخش، آنکہ دران حضرت والا شفیع
حال من زرد روئے باشد، و باز نمایند کہ کالبد شکستہ بندہ از رعب درگاہ
پیشہ بان تر ازین پیکر زرین است۔ و اثر زندگی در خویش روئے احساس کند،

کہ بادم رحمتے از انحضرت بریں قالب بے جان وزد۔ باقی اگر سر رشتۂ رضا بندگان
درگاہ گیتی پناہ بر بستہ کلید خزاین و نفائس بود، از جنس زر آں مقدار موجود ہست،
کہ از اسپ آں جلگی کوہ ہائے ہند را سطلے تواں کرد۔ آں ہمہ ذخیرہ خزانۂ موفورہ
شاہنشاہی است، بعد ازیں روے سوے آں نکنم۔ و اگر رائے عالم آرائے بادشاہ
از راہ شکستہ نوازی، درستی چنداں از زر سرخ بدیں ہندوئے زرد رو باز گذارد
بندہ را میان جمہور رایان سرخ روئی بوجہے دادہ باشد۔ کدام مرد است کہ او را
در زر نیست۔ آں چناں آئینہائے سکندر ثانی ست، کہ پشت سوئے زر تواند کرد،
بداں اعتماد کہ بروے تیغ ہمگی زرہائے عالم جذب کردہ است۔ و ایں مثل در حق
آں شمشیر درست آمد، کہ سنگ مقناطیس آہن ست و آہن مقناطیس زر۔ و اگر بہ
حقیقت آہن بادشاہ را بہ زر چوں من خسے میل افتد، گہر پارا کدام دولت ازاں
بالاتر کہ گوہر شاہی سوئے خودش کشد۔ بہرہ واری ازاں برائے خویش نگاہ ندارم
کہ چوں طینت بندہ از کوب مہابت شمشیر شاہ کافر شکن بشکستہ است، نظم

داند ہمہ کس کہ چوں سفالے بشکست
از تیرۂ زر درست نتواں کردن

نسبت ایں جا نگر ز گوہر و در

" و اگر سخن در سنگ پارۂ و جواہر رود، چنداں خال زادۂ نیسان، و ہمشیرۂ باران "

ویتیم صدف، و جگر گوشۂ کان گرد آورده ام، که نہ چشمہائے کوه دیده است، و نہ بگوشہائے ماہی رسیده- آں ہمہ نثار راه فرستادگان درگاه است،

در پے کامد سپاه شاه بر خار و خاک
لعل و یاقوت از نریزم، در زماں خونم بریز

نسبت اسپ چوں طویلۂ دُرِیں

"اسپ نیز مقدار بیست ہزار بحری و کوہی آنچنان ہست، که بحرے مانند باد بر روے دریا بدود، که پائیش آلوده نگردد، و کوہے اگر بر کوه گام زند، تیغ کوه چوں شمشیر ہندی بلرزد- افسار ان ہمہ ہم با طویلہ غلامان خاص در لوبا خواہد گشت- با ایں ہمہ، از غایت تجلت، عنان تمالک از دستم بیرون می برد، و براں نمی شوم، که ازیں حیا دو اسپہ کنم دیگر نیزم زیراکہ،

در سلک نثزادگان ادب نیست که من
خس مہرهٔ کہربا و بیجاده کشم

نسبت پیل ہیں لقدر گراں

"پیلان نیز صدگانه ہستند، که پیش در سرائے اعلیٰ بہزارگانه شادی می ارزند- ہر ہمہ پیلان مست معتبری، نه پیلان سبزی خوار بنگ- بیشترے جوان و نوازده، که درین

وقت دو دندان می شوند، نه از انہا که از کبرش دندان بلند شده باشد، یا از غایت
پیری بے دندان گشته - این ہمه پیلان آوازه پیل افگنان لشکر خدایگانی شنیده اند
و گوشہائے ایشان باز شده - ہمچنین خط ہر زمین میکشند، که بعد ازین روئے سوئے
کعبۂ اسلام جز به تعبد نیارند - اینک پائے عمدۂ کار بندگی ساخته و فرق را استاده
باب طاعت پرداخته، می آیند تا اگر از بندگان درگاه عتابے رسد، بدامان
گوش برگیرند، و اگر در سیاست معاندان فرمان نفاذ یابد، ازین دندان در پیچ برند
خدائے شان پیشانی داده است، که خاص خدمت درگاه سلطنت را نشاید بیت

هم از شگرف دولت سرخ رو گردند پیش شه
که بر سر خاک میریزند در پیش در هندو

نسبت موزون و ترازو نگر

القصه بنده لدر دیو چلگی مال و پیل واسپ که دارد، در ترازوئے عرض بیک
کفه برکشید، و جان خود را در کفۂ دیگر، ہر کدام که در نظر بندگان شاه پیل بند،
قَیَّدَ اللّٰهُ اَفْیَالَ الْعِدٰی مَعَ اَفْیَالِهٖ فِیْ سَلَاسِلِ اِقْبَالِهٖ، محل قبول یابد،
خاص فرمایند یقین است که مال و جان در موازنۂ عزت ہم ترازو اند که اگر مال التماس کنند
و جان در پلۂ خام تن بگذارند، و زان وجود را از گرانباری اندوه ... شکسته
و اگر پلۂ تن را از جان سنگین خالی کنند نیز پلۂ مال بر زمین ماند - بہر دو جہت موازنۂ این

کار موزونی ندارد - چون چنین است، بندهٔ شاهین تصرف خود را دوال بریده می یابد، که میزان کار بادشاه عدل سنج راست ایستد - اگر خرمنے جاں دارم، ہنگام طلب آں برکشیدهٔ یزدان بہ کاہ برگے برسنجم، وہمہ را از سنگ گراں دل برکشم، وبہ کار سنجان حضرت سپارم - واگر خدایگان عفو سنج، ثقلت موازین اعمالہ، در مقابلہ مال، جان بے وزن من بگذارد، آخر بندہ سنگ رایان دارد، نہ ترازوے نقالان خشت آہنین دلاوری، کہ سنجیدهٔ دست بندہ است، برکشم، واز رایان خام الوستیر ترازو کنم، وبالہائے گراں لیتانم، وبداں سوازنہ، کہ در ذمّہ بندہ بار کنند، برگردن گرفتہ، وبندگی بادشاہ مالک رقاب رسانم **نظم**

اگر پاسنگ داری نداں شود کم
بپاسنگش فرستم جان خود ہم

بیں نسبت جوہر ومعادن

شرائط ملک نہب چون لبیتہائے رائے پیش سایہ بان لعل، کہ دیباچہ سرخ روئی فتح وفیروزی، در رسیدند، وروئے زرد را بر خاک مساس کردند، چنانکہ سفال زمین رنگ روئے گرفت، وزبانہ ہندوئے فصیح تران تراز تیغ ہندی، بروں کشیدند، وپیغام رائے بگزارد رسانیدہ، ملک بت شکن متوجہ ہندوان میدالست - بہ گفتار طمع ایشاں التفات نکرد، وبداں صورت زرد توجہ

نه نمود. خواست که آن راچون سیم قلب بر روی ایشان باز زنند، اما در وهم سکندر ثانی، که از سدّ هفت جوش و بلک از صنع شدّاد محکم تر است، به قهرمانان لشکر داد و به سر خضر خان، که زمرد خاتم مملکت است، چنین عرض کردند که بندگان درگاه زر بستانند، و رخنهٔ قلعه گیری مسدود گردانند، و دیر محاربه را مسمار کنند. چون سپاه کوه شگاف را از سد در وهم و حد سوگند گذشتن یارانه بود، و کرات سکهٔ حفو نیز از سمائے فراخ خدایگانی فرو خوانده بودند، لابد رائے بران آسود، که رنجے بر نفس رائے ننهند، و بصدقهٔ سر بادشاه جان بخش جان او را بداں صورت زر بخشند، تا رائے دراں صورت جاں یابد. اما بشرطے که آں صورت جاندار گردد، و هرچه از جنس نباتی و کانی و حیوانی، در ملک رائے است، بستانند، و بدرگاه اعلیٰ رسانند، که اگر ازیں مال قراری قراضهٔ نقصان پذیرد، رائے را چوں صورت زر بے جان گردانند و حصار را، بر سان کورهٔ زرگر، خاکستر کنند. همبریں قرار ملک قلعه گیر دست راست درمیان آورد، و تیغ جهاد در نیام کرد، و پنجهٔ ایادی بر پشت به پیتهان چناں محکم زد که سکهٔ پشت ایشاں تا نقرهٔ قفا، چون تخته از زیر، خم خورد. اگرچه آں ضرب قراری بود نه قلعی مع هذا آں مسکینان زیبق وار بر خود می لرزیدند. تاهم بران گونه لرزاں و بقرار در روے تافته شتافتند. پرتو ایشاں بر رائے زد. رائے نیز چوں برگ زر لرزاں گشت. هرچند روے سخن را ملمع میکردند، استوارش نمی آمد. میخواست که سیماب شود، و بگریزد. بحیلهٔ آں سیماب لرزاں را در قالب تسکین ریختند.

واز سخن نرم موم برو هانش نهادند، آنگاه قرار گرفت نظم

به کیمیائے گشتند بعد ازاں مشغول

که چوں وہند زرے راکه کرده اند قبول

باز نسبت نظاره کن زانجم

چوں ہندوانِ شب خزائن گہر شب چراغ بیروں ریخت، انجمن رائے ہمه شب ترتیب جواہر و نفایس می کردند تا بہنگام صبح، مصرع

[illegible]

با[illegible]ن آنگه آفتاب از قلعه مینائی روئے نمود لبیتهان شب دانه ہائے خودرا جوار صبح صادق راست کردند، و پاپیل و خزائن و اسپ پیش سائبان لعل که منتقی سته از آفتاب مشرق، در رسانیدند۔ ملک بر جبیں طلعت جملگی روشنان مواکب لشکر را طلب فرمود، و به منزلتے که از پیش سریر اعلی یافته بود بنشست، و ہر یک مرتبه داران دیگر را بقدر درجه او محل اجلاس ارزانی داشت۔ و عوام و خواص بر ساں انجم اجتماع نمودند۔ بعد ازاں لبیتهان رائے راپیش طلب کرد تا سوئے سائبان سایه خدائے سایه کرد و روئے بر خاک نہادند و پیلان راپیش آں انجمن به پیل عرض می گذرانیدند۔

پیلان رواں و کوه ہا نشسته گوئی   سیاره ثابت است، یا بر ہا [illegible]

وصف پیل

هست این وصف پیل و نسبت پیل
وصف و نسبت چه پیل هر دو جمیل

پیلانی از آنها که نه قلم نقاش سر موئی مثل آن صورت نقش بندی تواند کرد، و نه کلک وصاف سر انگشتی گرد آن اوصاف داند گشت. هر یکی تختی سزای شاه. و عاج کارش از درون و بیرون. بی ستونی روان، و ایستادنش بر چهار ستون. از زیب صندوقش از عماری زرنگار، گاه عماری کش، و گاه صندوق دار. علم پشتش بر اوج هواسان افراز، کف پایش بر روی زمین سپر سازنده، اطلس رالس پشت افگنده، صرصر حملهٔ درخت را از بیخ برکنده. دندانش با چنان محکمی بزر بسته، گوهرهای دندانش از هر سوی بیرون جسته. بیخ خواری بیخ پیوند آتش مانده، حوض اشامی چشمهای از بینی بیرون رانده. خرطومش کمند افگن و چشمش کمین زده. هنگام بر نشست پیلبان، زانوی ادب بر زمین زده. گوش را به اتابکی چشم باز گذاشته. چراغ را چنبش باد بیزن روشن داشته. لخهای استخوان در و پیچیده. شکم دندانی دهانش به زیبائی فراهم. ستونهای عاج زیر پیرایه منظر بلندش بر چهار پیل پایه، سرش بر هوا، هنیش بر زمین، هلال بر جبهه، و ذنب بر سرین. کوهی با نیش ساره دراز، ایالی سنگ کشتی، پیل در دنبال، و پیش

هنگ مست. وسرگران اما نه از بادهٔ شراب بلکه درسر و عرق از بناگوش کشاده
بے هیچ غمی بر سر خاک فشاں، بے هیچ ناتوانی اندامش گراں۔ کبدش بی کلبتین
و ذکرش بے انشین۔ نعاف پیشانیش از شنگرف تر لاله پوش۔ ابرے از سواحل
دریا برآمده، برگهائے نیلوفرش در بناگوش۔ هر یکے بدیں وصف مشتهر، اما یکے
از یکے بهتر، همه هم کوه و هم باد، و هم نرم رو و هم سخت ایستاد، هم هندوکش
و هم کافر مال، هم حمول و هم قتال، هم بار بر پشت و هم روئے بر بار، هم گردن
کش و هم فرمان بردار، هم سازش عاج و رنگش آبنوس، هم سر بزرگ و هم زمین
بوس، بابت بر نشست شاه هم خدمت درگاه هم گران سنگ هم سبک پائے
هم صف شکن و هم صف آرائے۔ نظم

صف بصف آں دم که خراماں شوند
زلزلة الفیل فلا والصف وصف

وصف جوهر

نسبت جوهر و وصف آں هم
هر دو دریاست به معنے کان هم

بعد گذشتن پیل خزاین پیل بالا در عرض آمد جواهرے که از بس لطافت صبح

بیننده را بلا در دیوانگی دہد

صندوقهائے پر از نفائس۔ ہر زبرجدی در روئے پر روشنائی روے از آفتاب یافتہ بلکہ آفتاب از روے ر وسے تافتہ۔ و یاقوت شہا ز انہا، کہ آفتاب را از دیدنش غوطہ شرم آید شعر

لَوْلَا مِنْ نَسَاوِي بَيْنِ نُوْرِي
وَذَاتُهُ الْاَنْكَاءُ بِنُورٍ عَيْنٍ

و رمانے ازاں جنس کہ نظم

گر پرتو او بدانہ نار افتد
زاں دانہ نار بر زند شعلہ نار

و عین الہرہ ازاں نوع کہ اسد از دیدن آں چشمہ خورشید را در چشم نیارد، و عین الدیک چناں روشن، کہ عین الہرہ ازاں چشم زند۔ و لعل آتشین ازاں بابت کہ از تابِ او آتش در گوہر شب چراغ نظم

چناں کان گوہر رخشندہ از وے
بسوزد چوں چراغے از چراغے

زمردِ ریحانی ازاں گونہ کہ آب سبزہ بہشت ببرد۔ الماس چنانکہ از بس لطافت چوں گوہر پولاد در دل آہنیں جا کند، و بسبب مزاج نازک از ارزیز بشکند نگینہائے دیگر ازاں دست، کہ خاتم پیروزہ سپہر از دیدن آں انگشت در دہان ماند شعر

وَ اِنْ لَوْ مِثْلَهُ فِی الْعَدْلِ لَنْ تَجِدَا
اِنْ کَانَ تَبْکِی الْحَیَا فَقِدْ اَبَدًا

نظم

وز رسے چون حلقهٔ هلال دوازده ماهی
کآفتاب کیمیاگر از برائے بخشش
کرد آتش سالها صبح صادق دمید

* * *

وصف اسپ

وصف این وصف اسپ نسبت نیز
چون دو سلکِ گهر لطیف عزیز

چون کار عرض بطویلهٔ اسپان رسید، هرچه رسولان پیش ازان بادبندی کرده بودند، بهنگام رسیدن این بادپایان گران رکابان لشکر در صف نوربادی گشتند هر مرکبے که در طویلهٔ وقصر رائے بود، از بیم تطویل خصوصیت بے تقصیر پیشکش کرد، تا بجدے که رائے را پاره‌ے هم در دست نماند۔ ازبس که سرعت این توسنان در درونهٔ همگنان راه یافت، بیت

موشان را درونه شد برباد
هندوان را ز سینه جان بپرید

ہر یکے ازانہا کہ در نظر نمی آمد، مگر شعر

سُوقًا قَدْ يَجُولُ عَلَى شَعِيرٍ
دَوَائِرُ بِلا حَبٍّ دَوَّارٌ عَلَى حَجَرٍ

بیان نسبت حکمت کہ شود حیران عقل

چوں ہرچہ رائے را از آبا و امہات، کہ ہوالیہ باز گرارند، برسم ارشاد رسیدہ بود
بدست رسولان خوب منطق، چندانکہ مقدار آن در ذہن عقل صورت نہ بندد
ارسال کرد، و عارض ممالک بر سر آن جوہر قیام نمود، و جنس و نوع آں را فصل
بہ فصل در رسم کتابت آورد، و ہر جوہرے بہ محل خویش وضع کرد، و بہ نوع
مردم در آمد و مقدم خویش شد چوں ملک کامل عقل را مبرہن گشت، کہ در مال و
منال برائے سلب کلی و جزوی بجا حاصل آمدہ است، و ہیچ جوہرے را از محلے
کہ موضوع بود تا محمول نماند، بجہت تمہید مقدمات ملکی با رسولان دانا شکلہائے
انگیخت، کہ در نہایت حال نتیجہ صغرے و کبرے ظاہر گردد۔ و آں چناں بود،
کہ نطقے بقوت تمام کہ انواع معانی در وے مرتسم بود، بہ واجہہ ایشاں بیروں داد
کہ از ہر ماہیتے کہ شما باخبرید، چوں پرسیدہ شود، اگر یک قضیہ ازاں کاذب افتد،
جوہر جان شما را، کہ غیر منتج است، در حیز ہلاک اندازم۔ و ہر جزوے، از اجزائے
ہر یک، بضرب تیغ جزو لا یتجزے سازم۔ زنہار! کہ بہ مقدمہ صادق پیش آئید،

وباز نمائید، کہ چوں رائے ایں ہمہ جوہر جنسی است، بالاتر جملگی اجناس ایں جانب فرستاد، چہ حد ناطق و صاہل فصل کرد، و دراں محل نگاہ میداشت۔ رسولان منطق سوگند یاد کردند، بخدائے، کہ انسان را مقوم جوہر گردانید، کہ میان ایں اجناس ہر جوہرے ازانہاست، کہ ہیچ انسانے بہ تقویم آں نہ رسد۔ میان ایں جواہر جوہرے باشد، کہ در ہمہ عالم فرد تواں گفت۔ نزدیک فیلسوفانِ کامل ایں چنیں جوہر خود وجود ندارد۔ ہرچند پیش ازیں بارائے میگفتند، تا قطعے و کسرے دریں جواہر نہ رسیدہ است، قسمے ازیں سوئے تاج دارعہد باید فرستاد۔ جواب میگفت، کہ ایں چنیں جوہر کہ باتفاق ہمہ فرد است، ہر کسرے و قطعے کہ باید، گویائے امکان ندارد، کہ آں جوہر قسمت پذیرد۔ وہر مشکلے کہ در قسمت آں سخن گوید، خطائے بزرگ بر زبان اورفتہ باشد۔ مثل ایں کلام چندانے میکرد، کہ زبانِ شمشیر شدگان دولت در تکلم آمد۔ دانست کہ از ضرب ایں شمشیر، آں ہمہ جواہر فرد بالقطع قسمت خواہد پذیرفت ہمچناں بے قسمت کلاً و جملۃً بمقام عرض فرستاد۔ بدرو ہمہ تاج دار بلند جوہر، کہ در خزانۂ رائے ہیچ جنسے ماندہ است، کہ نام جوہر بروے اطلاق تواں کرد، وکنہ در آخر ہیچ صہالے کہ داغ فرسیت براں وجود او تواں نہاد، ہیل خود جسمے است نامی و حیوانے گرامی، اگرچہ انسان بہ مرتبہ بالاے اوست، اما از روے صورت نوع انسان فرود او میدارند، کہ اگر ازیں جنس فروئے دیگر بودے، رائے باکمال تمیزے، کہ در او ست، دراں حال، کہ کل اجناس را فصل منفصل عرض میکرد،

امکان ندارد، که آن جنس را در تقسیم نیاورد. حال اینست که محل استماع یافت
باقی رائے عالی برتر، بلکہ معقول انگیز. در شکل گفتار ایشان دید که منطق ایشان از
اختلاطات خالی ست. موضوعات، که در قدیم الایام بر ایشان محصول نه بوده احداث
کرد، بر نہجے که هیچ وقت تغیر نپذیرد.

نظم

وگر گرفت یکے ز بہ مقدمات تغیر
زبان تیغ بہ شرح آورد نتیجہ آن

نکتہ کن نسبتِ علم ریاضی

چوں سہ کش یگانہ بر سر ہندو خراجے بیرون از حساب وضع می کرد، ہندوے
بی ہندسہ نے برائے بہوشت، وده خزانہ سقر را در بہائے آن ثبت کرد، که از زر مالامال
گرداند، و بہ تحصیل آن پادشاه، ابقاه الله الی یوم الحساب، رساند. چوں حساب
جزیہ با تمام پیوست، عارض حبیب سوئے امراء محسوب و کتبہ محاسب اشارت
راند، که حاضر و غائب لشکر را در شمار آورند. پس چوں تاریخ ماه شوال از شمار
"ذی" "معلوم گشت، مصرع

یعنی شش و ده زماهِ مذکور

سہ کش دمانہ توسن ریاضت یافتہ را برسمت ریاض حضرت بطریقے در علم ریاض
آورد، که بر تختہ خاک از تحریر نعال نقش ... شستہ، که در آن رقم شناسے

داشت، یعنی در مقابلهٔ عنایتے، کہ او می جست، آں ہمہ حاصل بشمار نصف صفر بیش نہ بود، نظم

چوں نقش صفر کہ یعنی نہایت عدم است
نگر کہ تا ز عدم نصف صفر چند کم است

بیں نسبت کعبۂ معظم

چوں ماہ ذی الحجہ، کہ رقم حج در روے نبشتہ اند، لشکر منصور را در گذشتن بیابانہاے دراز بگذشت، و در محرم کہ در شمار ماہ "حج" وادی شد، و تاریخ سال جائے رسید، کہ خواجہ سر در کعبہ کرد و حج سر کم دریافت: مصرع

یعنی ز ماہ یازدہ و سال ہفصد و دہ

محرمان بندگی در نائب بیت العتیق، یعنی حضرت دہلی، بحرم مَن دَخَلَهٗ کَانَ آمِنًا پیوستند، چوں حساب ماہ مذکور بر وز رسید کہ بے مہ درون بیروں روشن شد روز ہم آخر حج بود، و ناف ہفتہ، مصرع

یعنی شنبہ و ز محرم چہار و بیست

کہ کوشک سنگ سیاہ را در چبوترۂ ناصری، چوں کعبہ بر ناف زمین، نصب کردند، و اتابکہ و اکاسرۂ عرب و عجم پیرامون آں حلقہ بستند و طوایف ملوک نامزد، کہ بہ مدینۃ الاسلام پیوستہ بودند، حکمہم اللہ، در احرام بندگی در آمدند، و خاک را از عرق پیشانی تر و نم داد

وعرض غنایم آغاز کردند، پیلانے، کہ ہریک بشکوہ با مروہ وصفا وطور و بوقبیس برابری کنند، ومرکبانے، کہ چوں با دقبلہ گرد از خزاین دریا بر آرند، وخزاینے، کہ ہزار شتر در زیر آں قربان شود، پیش گذرانیدند۔ آں روز گوئی خلق را عید ثانی بود، کہ مسافران حجاج بعد قطع وادیہاے بسیار، بہ بیت الاحترام خدایگانی رسیدہ بودند؛ وحاجات ایشاں، کہ مشاہدۂ یوسفی خلیفہ حجاج غلام بود، روا شدہ۔ و عامۂ خلایق دراں حریم حضرت گرد برگرد ارکان دولت طواف میکردند، وہرکہ ہست، بے منع وزجرے، آں لقاے فرخ میدید۔ وثواب حجیش بحاصل می آید۔ اما ثوابے کہ بعمرہا حصول نہ پذیرد، آں بود، کہ ناگاہ نظر فرخندۂ شاہنشاہی سوئے کسی بہ رحمت میل می نمود۔ نظم،

تاکہ بود است، کہ آں نور کرم بر وے تافت
عَادَ مِنْ ذَالِكَ سَعِيدٌ اَعْرِفُ مَنْ عَرَفَهٗ

(۷)

کیفیت فتح معبرست این
یک دریا پر ز گوهر است این

نسبت فتح و ظفر بین این جا

چوں زبانِ شمشیر خلیفهٔ زماں، که زبانهٔ شمع اسلام است
جملگی ظلمت هندوستان را بانوار هدایت روشن گردانید، و یک جانب پیش کفرهٔ
یاجوج فعل تتار از پلارک شاهی سد آهن بست، چنانکه آں مخاذیل همه در کوههای
غزنی پای در دامن کشیدند، و پیش تیر ایشاں را آں قوت نبود که از عرصهٔ سند گذارا
شوند، و جانب دیگر گرد از بت خانهٔ سومنات بر نهجے بر آورد، که از آں غبار در رودهٔ
دریا خشک گشته، چنانکه آب در روے نماند۔ و بدست چپ و دست راست لشکر
از دریا تا دریا بگرفت؛ بلکه هنگام کشاد دو دست، مژدهٔ فتح بحرین از یمین و یسارش
در آمد۔ و شست سهام ممالکش بحدے کشید، که عرصهٔ گیتی نیز نزدیک شد، که بربسته
دوال کمربندگان و دلقش گردد۔ و چندیں دار الملک دیوان هنود را، که شیطنت در آنها
از عهد جان بن جان زنده مانده بود، و از طول مدت کفر ابلیس آنجا دور از بیضهٔ
اسلام بچه کرده، و طاعت نوافل خود بر عبدهٔ اصنام فرض گردانیده۔ آں همه

نشانہائے کفر، بصدق عزیمت، اوّل از خاک دیوگیر، وبعد آں از ہمگی دیوخانہائے کفار بر داشت، تا لمسات نور شرع باطراف واکناف آں برسید، وشعشعۂ آں آفتاب جملگی خاکہائے نجس آں دیار از لوث باطل پاک شد، ومقام ارتفاع قامت موذن، ومحل اقامت عمدہ صلوٰۃ گشت۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی ذٰلِکَ۔ مگر دریاؤ سعبر، کہ بعد مسافتش بحدیست، کہ از شہر دہلی سال تمام بسرعت سیر دوازدہ شہر درمیان باید کرد، تا بداں جا رسیدن ممکن گردد۔ وہرگز تیر ہیچ بادشاہ غازی آں جا نہ رسیدہ بود۔ بخت بلند کمان ایں جہانگشائے را ہراں داشت، کہ تیر جہانگیر دور افگناں لشکر خویش را دراں عرصہ دور دست امتحان فرماید، وکیش محمّدی را آشکارا گرداند۔ بندۂ مجاہد، فلک نائب باربک، عزّ الدّولہ ضاعفَ اللّٰہُ عِزَّ دَوْلَتِہٖ، برائے عز اسلام متاع سائبان میموں، با فوجے از حشم منصور نامزد فرمود، تا گوشہائے ثقال را، کہ لا یسمعون بہا، بآواز کوس فتح، آواز لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ بشنوانند۔ شعر

وَیَجْرِیْ فِی السَّوَاحِلِ مَاءُ سَیْفٍ
یُغَرِّقُ بَحْرَ کُفْرٍ فِی الشَّرِیْعَةِ

نسبت بارگران ست ایں جا

آں بندۂ مطیع بعد قبول فرمان عرضہ داشت کرد، کہ اندرانچہ زمین بارگاہ جہانبانی از بار گراں پیلان از نگی گرانبار گشت، بندۂ کمتر با خویش مصلحے می انگیخت، کہ اگر سلطان

کہ بار سلاطین را اول بار دہد، کہ میزان اعمال ملکی را پیلان کوہ پیکر گران تر گردانند،
پانصد و اند پیل گزیدہ و گران ہیکل از دیرگاہ باز در ساحل دیار معبر ہست۔ بمجرد آنکہ
پادشاہ لشکر خلیفۂ عہد بران سوئے وزد، ہمہ لشکر ہندوے خس چون گاہ برگے
ببرد۔ اگرچہ آن کوہہاے شنگرف نیز بدین صدمہ از جاے خود بروند، اما ممکن بود
کہ کوکبۂ سریع السیر خدایگانی بدیشان برسد۔ اگر از بارگاہ خلافت بار آن ہم گران بر بندہ
نہند، بندہ بقوت فرمان کامگاری تواند کہ آن ہمہ کوہہاے گران را از زمین معبر برگیرد
و بر کف دست کردہ، ببارگاہ آسمان پناہ رساند، تا لنگر بساط سلطنت گردد۔ بندہ از
آنگاہ باز کہ از دیار ارنگل بازگشتہ است، بارہا این میزان با خویش می سنجید، اما نیست
سنجیدۂ خلیفۂ والا، اثقل اللہ موازین اعمالہ، سنجیدہ ترازان بود، کہ بندہ را بہ شکستن
ہیکلہاے گران احتشام نامزد فرمود، نہ بہ آوردن پیلان گران ہیکل۔ شک نیست کہ
چون این میزان معاملہ پادشاہ بدین خیر برگ گران گردد، پیل نیز بپاسنگ آن برستہ شود
بندہ کمتر عقیدۂ محکم خدایگان پیل بند، اجل متین ساخت، و با عزیمت معبر جنبیت کرد۔
از حضرت فتاح مطلق امیدوار است، کہ اول ملک دریابار را فتح کند، بعد از ان
بار لشکر دریا وش بگشاید۔ بدین اعتقاد استوار زبار جاے درگاہ بازگشت۔ نظم

پس ز اعتماد بخت شہنشاہ مژدہ داد
بر گنج فتح بارکشان سپاہ را.

عزم لشکر بسوئے دہور سمند و معبر
ہمچو دریا کہ رود جانب دریائے دگر

نسبت نگر از ستارگان باز

چوں روز مریخ از آغاز جہاد خبر گفت، و شمار ماہ جمادی الآخر از کوچ بے پایان و بے کم نوید رسانید، و سنہ ہجرت بشارت آورد، کہ امداد حق، کہ بیش می باید، با لشکر یار است نظم

یعنی سہ شنبہ و عدد مہ چہار و بیست
تاریخ سال ہفصد و دہ گشتہ در شمار

بطالعے، کہ مشتری ازاں سعادت خرد، و وقتے کہ آفتاب از وروز بازار یابد، سایہ بان خاص بر سمت معبر نامزد گشت۔ الحق سایہ بانے کہ عرصہ آں دو توئے آسمان است، و آسمان ہیچ توئے باآں برابر نہ؛ بلکہ اگر آسیب بخیمۂ سپہر زند، تو بر توش در غلطاند نظم

چرخ نہ نوش بگویم زیراک
سَتَرَت نِیہِ جِہاتٍ سِتَّۃ

نسبت ابر و آفتاب نگر

این مظلهٔ همایون یعنی سایهٔ خدا است چندان ظلال رحمت بجهت گرمازدگان آفتاب گردش سپردهٔ هوا، هواخواهی ذخیره کرد، که درس آفتاب نه گنجید پس ذیل تربیت بر سر سایه‌نشینان کشاده روی به معبر دریا آورد. و اوّل برکرانهٔ آب جون، مانند ابری که سوی بحر مائل شود، متمائل گشت. و سواد جنگل را از اطلس لعل خویش سرخروئی تمام ارزانی داشت پس کتبهٔ دیوانِ عارضِ ممالک بر شط طولانی آب در عرض لشکر قلم روان کردند. و در زیر مظلهٔ آسمان وش عارض والا سپاهی بعدد قطرات باران در شمار می آورد. شعر

وَالفَتحُ اَضحیٰ ذارِعاً بَذَرَ الرَّجا
فِی اَرضِ اِقبالٍ کَما حَصَدَ الظَّفَر

باز نسبت نظاره کن زنجوم

مدت چهارده روز کامل، که نیمه شهر باشد، ماه رایت ملک الشرق را دران منزل مقام بود تا جملگی کواکب سیاره در حساب آمد. چون ماه رجب غلغل نهنگانه از سر طبل برآورد، و زانجا که بزرگی این شهر کریم است، آوازهٔ کرم در همه عالم درداد صبحدمان، دمادم دمامهٔ کوچ کاسهای نوبتیان را بی قرار گردانید، و از اهتزاز لشکر اسلام نورگرد

بدیدهٔ اختر رسید شعر

کَتَائِبُ فِي غُبَارِ الْفَتْحِ قَدْ سُتِرَتْ
کَتَائِبُ تَرْتَدِي مِنْ نُورِ غُفْرَاتِ

نسبت شاہنامہ ہیں این جا

لوح زمین از شہسواران گوناگون عرصهٔ شاهنامه را مانست. گوئی آسمان باران هیچ بنا بارید است، وسیل سهراب و بیژن ازین کران زمین تا بدان روان گشته وصد هزاران کمان رستم از هر سوے بر آمده. بعضے رستمان سرخ موے که از خون سیاوشان نقش نشوان کرد و بعضے گرگینان اردشیر صولت، که بزخم مشت استخوان شیر آرد کنند؛ و پلنگان بر زین، که از پوست گودرز افسار رخش سازند.

وَاهِدُ مِنْهُمْ فِي الْعَصْرِ مُمْتَنٌ
آزال اسام فداش عنهم المحی

باز نسبت زراه ناهموار

مدت بیست و یک روز راندگان تیزی تیز رو و منزلهاے دراز می پذیرند، و راه کوتاه میکردند تا بمنزل کیتهون پیوستند. از انجا بهفده روز دیگر بمنزل گرگانو نزول افتاد. درین هفده روز گهتهاے گذشته شد و شیب فرازی معاینه گشت تا که در آن شعر

اَلوَهْمُ یَزِلُّ مِثْلَ نَمْلٍ فِی طَاسٍ
وَالفِکْرَۃُ تَعْیِی کَدُجَاجٍ فِی یَمٍّ

اسپان پیل ہیکل، از بس بلندی کوہ، بحدے خُردمی نمودند، گوئی تیغ کوہ موچہ گرفتہ، و شتران کوہ پیکر، در شگاف ہر غار، بغایتے باریک در نظر می آمدند، کہ پنداری در روزن خانہ ذرات ہوا زیر و زبر می گردند۔ ہر غار بغایتے نشیب کہ کیخسرو درو باہمہ لشکر گم گردد، کہ باز نتواں یافت؛ و ہر کوہ بحدے بلندے، کہ کرگس کیکاؤس با چنداں بلندپری ہم در بر رفتن آں مردار شود، کہ بہیچ نہ رسد۔ بومے کہ از بس ویرانی در قاف ہر قلہ بیضہ سیمرغ بہ تواں یافت، و خرابہ کہ از بس مہابت آں نسر طایر ہ زہ بنہد۔ شعر۔

مَا تَرَی صَیْدَ طَائِرٍ اِلَّا
فِی عُلُوِّ السَّمَاءِ نَسْرَیْنِ

نسبتِ دست و بازو مردم

درچنیں راہے جملگی اعضائے اسلام را ایادی غیب بہ نہجے بر کف دست کردہ می برد کہ آں ہمہ ناہمواری ایشان را زیر کف پائے می نمود، بر فرش راحت گام می زدند۔ نظم

آنکہ سر کف بر نہد در پیش تیغ از بہر دیں
آواز پاکی ترسد از خود تیغ روید بر زمیں

نسبت آب نگر روشن صاف

وسر لب آب بزرگ عبره افتاد، که گزرندگان را در گذشتن آن عبره تمام صعوبتی حاصل آمد. اگرچه هر دو در بزرگی بر آب بلند گر بودند، اما یکی بر آب غریده نه بود، بحر طویل

دو صد شکر یزداں را که بگذشته ازاں لشکر

کَطَیرٍ علی حِقٍّ وفُلکٍ علی ماءٍ

بعد عبره آں آبها و کوه و درهٔ بسیار، خدمتی رائے تلنگ بیست و سه ربیع الاول رسید. هر پیلے چوں کوه البرز، که بآسیب دنداں قلعه دربند را دروازه، و کوه را بستر استبدا در هوا مرتبه ابر دهند، و ابر را به فرو آوردن از بالا پایه کوه بخشد. نظم

وفوقهُ عَلَمُ السُّلطانِ لَو رَفَعُوا

کَأَنَّهُ عَلَمٌ مِن فَوقِهِ عَلَمُ

بیں نسبت حشر حشر معنی

مدت بیست روز حشم منصور را دراں عرصه محشر بجهت رواں کردن آن کوهها که تحسبها جامدةً وهی تمرّ مرّ السحاب. مقام افتاد. و حاضر و غایب را در حساب می آوردند، تا شمار عرض تمام شد. و چناں چه فرمان اعلی بود، بجهت عملهای پیش میزان بستند تا از نشو و نمائے خود رستگاری معبر تنخیر بر آرند؛

و میان سکنهٔ آن خاک ندا است: یَومَ یُنفَخُ فِی الصُّورِ فَتَاتُونَ اَفوَاجًا، و رو بهنده
و هو سے، یَومَ یَفِرُّ المَرءُ مِن اَخِیهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبِیهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ
در اندازند، و باگردنان کشش سلاسل سحب‌شدند فغلّوه جنبانیدند، و صدمهٔ
سُیِّرَتِ الجِبَالُ پیلان آن ملک زدند، و هر چه هندوان خانه سوخته را زبان
شمشیر دوست برادران زبانی روان کنند، تا آتشی که معبود ناسزای ایشان بود،
سزای ایشان بواجبی بجای آرد. مصرع

چوں روند در جهنم، وَ اِذَا الجَحِیمُ سُعِّرَت

نسبت جمعه نماز گر

چوں پیر سبز پوش سپهر، در روز هفتم، که روز جمعه بود، از چشمهٔ خورشید غسل کرده و مصلّی
نور بر دوش افگنده، روان شد. شعر

وَ ابیَضَّتِ الآفَاقُ مِن نُورِ کَمَا
فِی جُمعَةٍ ثَوبُ الحَنِیفِ لِصَالِم

نسبت ز باد و آب رو آتش ز باد و آب

لشکر دریا جوش، مانند طوفان باد، از کهرگانو به تندی سیر نمود. هر کجا شجرهٔ ملعونهٔ بے دین
در می یافت، از بیخ بر می انداخت، و برافگندگان را، مانند درخت مستاصل که در

تیز آب جیحون می افتد، یا خاشاک که در گرد باد زیر و زبر می گردد و می برد تا به آب بادی وصول شد۔ رودے دیدند، که از دریاے تاوی سهل فرقی۔ آں کره باد، از اں دریاے رواں، رواں تر از باد بر آب گزشت؛ و باز در قلع جنگلها و استیصال باغیان بادی گشت مصرعه

کصدمات ریح وسیلاب ماءِ

نسبت صحت و مرض نگرید

رودهاے دیگر هم دراں لبطن الارض، از امتلاے غبار، مانند رودهاے گل خواران بوحل گرفتار شد۔ و زمین را از جنبش مراکب خفخفه در شکم افتاد، و تیغ کوه از کشتهاے بیحد لشکر مسلول شد، و خواست که میان نیام خالب مبطون گردد، و از کوب بسیار صحرا از خشک مزاج بغایت مدقوق گشت اکه در کبد الارض زخمها افتاد شعر

اِنَّ الفَضَاءَ اِذِ افۡتَرَّ الجُنُودِ بِرَی

کَاَنَّ مُرتَعِشاً فِی النوبِ الهُ عُریَانُ

باز نسبت زا بخم ایں جاهم

چون روز مشتری از فرو زهره روشن گشت، و شمار ماه رمضان از میان روزه بیروں آمد مصرعه

یعنی کہ پنجشنبہ واز ماہ سیزدہ

اینکہ است این نسبت دیو و پری

سایہ بان سلیمانی در سواد دیوگیر سایہ انداخت، چنانکہ زمین دیوگیر بمدد آسمانی صفوف ملائکہ گرفتہ بود، ولشکر انسی کہ جانی است، عزیمت آن داشت، کہ دران معمورہ برائے قلعہ بلال دیو و دیوان دیگر استعداد رمح شہاب و تیر چہار پری بجائے آرد۔ رائے رایان رام دیو، کہ از کوس مہابت محمدی آوازۂ اسلم شیطانی شنیدہ بود، و دیو نفس خود را رام آن درگاہ ساختہ، و درایش بر اخلاص جانی آرام گرفتہ مصرعہ

نہ زد راہی و راے جان سپاری

این کہ این نسبت رائے و تدبیر

آن رائے اصل برائے اصیل، برائے تجمیل و اطاعت فرستادگان درگاہ، و ترتیب مصالح لشکر در قلع مفسدان، و تدبیر برافگندن بہیر و دھور سمندر، ہمہ تن رائے گشت۔ شعر

کُلٌّ مَنْ اَرَادَ اللّٰہُ اِصْلَاحَ اَمْرِہٖ
یُسَیِّرُ فِی الْاِقْبَالِ دَاْبًا مُصَوَّبًا

نسبت از شاہنامہ این جاہم

آن شکل عہد یعنی رائے رایان، برائے رضائے بندگان شاہ، نامہ بندگی را برقم اخلاص بیاراست، و شہر دیوگیر را بزیور فردوسی نظم اموروار - و فرمود کہ متاع کار آمدۂ لشکر در بازار نہند - اگر بہت تیر رستمان سپاہ شکل پر سیمرغ حاجت باشد، لاینزال در تحصیل آن کوشش نماید، تا از انجا کوکبۂ ایران و توران مستعد آن گردد، کہ ہر سوائے دیو بزرگ را از دیار دیو شمار د تعبیر، مصرعہ

کشتہ بچو رستم بہ مازندران

اینک این نسبت نامی زودرست

باشارت رائے نیک اصل، کہ نہال کردۂ درگاہ خلافت پناہ است، بازارہائے شہر را چون بوستان ارم بیار استند، و آزادگان سرو قامت آن سواد لشکر بر پشت باد پایان بہ گلگشت آمدند. شہرے دیدند از بہشت شداد نزہ تر، ہر بازار گلزارے پر آب دیگر، صرافان اجوہائے خرد و بزرگ و تنکہائے سرخ و سپید چون گل سوری و صدبرگ تو بر تو نہادہ، بزازان جامہائے گوناگون کہ از بہار ہندتا با ورد خراسان، امثال آن بورد و صبا نشینان نتوان یافت، بالائے دوکانہا مانند لالہ بر کوہسار و ریاحین در گلزار، تودہ زدہ؛ میوہائے بہ از بہ و نغز تر از نغز بار

ہر بار انبار کردہ شعر

بِاَلْوَانِ اَثْمَارٍ وَتِبْرٍ وَدِرْهَمٍ
كَاَنَّ بَسَاتِيْنًا مِنَ الْوَرْدِ تَضْحَكُ

اینک این نسبت رخت است و قماش

و امتعہ و اقمشہ کہ بجہت استعداد سپاہی شاہ، و سپاہی سپاہ، در قلم آید، از سختیان و زمینہ، و پشمینہ، و چرمینہ، و رو ئینہ و آہنینہ بے حد و عد ساختہ و مہیا داشتہ تا ہر کہ ہست بہائے بیداد ز قیمت عدل کالائے میخرید، نظم

نہ ترکے کرد بر ہندو جفائے

نہ ہندو را مخالف بود رائے

باز نسبت زکواکب این جا

آں ہمہ آفتاب پرستان، چوں پرستندۂ تیغ بادشاہ بودند، بمشتری را سعادت خویش می پنداشتند، و آنچہ بمقدار انجمن ایشاں می بود، کار کوکبۂ لشکر بہ تقویم میرسانیدند رائے رایان، ہندوی ڈلوے را، کہ بر ہمہ راہ بیرو و ہور تمند بہ آب داشت مہر دستہ باز نمودہ بود، کہ بر سر چند روز، موکب جنود سیارہ را طویلہ آبش خورد در اں منزل خواہد کشید، "ڈلوے"، مانند دلو دہان باز کردہ، راہ انجمن اسلام می دید

و بخواست، کہ برائے ترویت بخیبان کعبۂ دین، تمامی دہور سمندر را بدلو درکشید شعر

ومن سلخ کفار وصرم معا بلا
یکا ذیحیط الدلو للسقی والشرب

نسبت از سپاه وا ز معالی سپهر

سپاه منصور را سه روز بجهت ترتیب هزاره، که نوید کلک از آیت اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ می شنید، در قلعۂ مذکوره مقام بود۔ چون مقدمات بزرگ را از پیش روان، اَلسّٰبِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ مِنَ الْمُهٰجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ، بہ تمهید پیوست، و میمنه و میسره باعتضاد، یَدُ اللّٰهِ مَبْسُوْطَتَانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَاءُ مؤید گشت؛ و شاقه بنظام درست ساق، کہ بمناجات ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا ثابت قدم بودند، پایدار شد؛ و جناح بہ معاضدت، اُولِیْ اَجْنِحَةٍ مَّثْنٰی وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ، فراغ بال یافت، و قلب مومناں، بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ یُقَلِّبُهٗ کَیْفَ یَشَاءُ، قرار گرفت، نظم

بعزم غزا بار کردند محکم
جُنُوْدُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ همره

باز نسبت بطریق التنجیم

چون روز مریخ از سر جہاں جمال نمود، و روزہائے صیام از راہد تمام محسوب افتاد و صعے

یعنی کہ سہ شنبہ و زدہم رمضان سنہ هفتصد و ده

بار نسبت زه تیر راست چو تیر

حکم اندازان کیش محمدی، هر یکی از نون والکتب اللہ ذی الطول قوس سهم ساخته، و از کاف الیس اللہ بکاف و از آخرین حد بیک حرف پرداخته، به متابعت سایه بان اعلی مساعت نمودند شعر

وَ أَنْتَ بِأَمْرِ اللّٰهِ کَرِمٍ لِلّٰهِ
فَتَغْلِلْ فَوْقَ صُوْتِهِ بِجَنَاحِهَا

نسبت آب بیں لطیف چو آب

از معمورهٔ این آباد دیوگیر تا خراب آباد پرس دیو دلوی لشکر با موری سلیمانی به پنج کوچ سه آب بزرگ عبره افتاد، یکے سینی که سینه بحر چنان قلب در جیب نبود، و آبش از سی نیزه دراز بر تر؛ و دیگر گوداوری، که به میدان فراخ عرصهٔ خویش گوئے داوری از همه گره زمین برده است؛ و سیوم بهینوره که سینه او کم از سینی نبود؛ و دیگر رودهائے مهیب آواز چکاوکها نرم نوار اخو د بطریق پرواز می گذشتند تا بعد از پنج روز منزل بآندری، اقطاع پرس دیو دلوی نزول شد۔ دلوی، که دلوے است برکشیدهٔ مطیعان حضرت، و از بیر نود و بیر سیدپا آنی برخواست، همچو است که بقوت بازوئے لشکر منصور آن هر دو بیر را با دریا هم در

کوزہ کند۔ چوں جیحون سپاہ آنجا رسید۔ شعر

حَتّٰی اَحَاطَ مُحِیطُ الْجَیْشِ وَادِیَہٗ
وَمَاجَ سَیْلٌ اِلٰی سَیْلَانَ وَالْبِیْرِ

باز نسبت نگاہ کن ز فلک

آن دلوے، کہ وراں بے ابی بر خود خشک شدہ ماندہ بود، از سر گردش چرخ در طالع خود سعادتے و در برج خود ثباتے تمام دید۔ در زمان باستقبال انجم مسعود اسلام آمد، و دائرہ فلک وش لشکر را بہ ترتیب نزول رہنموں شد۔ چوں روز مشتری از دل مہر روشن گشت، ملک الشرق، در روشن کردن خبر پائے پیش ہمرعان آتش پائے را دمادم گرم خیز گردانید؛ و از ہر طرف در تفتیش و تفحص می بود، تا از آیندگان منازل پیش چناں معلوم گشت: کہ دو رائے معبر، کہ در اتحاد یک رائے بودہ اند و ہر دو را اتصالے محکم تر از فرقدان دو پیکر۔ چوں سندر پنڈیا کہ برادر کہتر است، برائے اہمات مصالح ملکی، از خون آبا دست خود را کف خضیب گردانید، و سر ایشاں را کف خذ ما تجدہٗ شناخت، رائے برادر بزرگ بیر پنڈیا، از چندیں ہزار ہندوے کیوانی اجتماعے ساختہ است، و دو شہر خالی گذاشتہ، و برائے سلخ او سریع السیر شدہ، و بلال دلوا، رائے وہور سمندر، چوں شہرہا را از مہارائے خالی شنودہ، آہنگ آں کردہ، کہ بغارت مہاجن ہر دو شہر بسیر شہریں را یک منزل کند، ناگاہ از عقب آوازہ آسمان

سگاف، وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ، از کوس لشکر منصور شنوده، و در غلبات،
یَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِم مِّنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ، مانده، واز آن مهابت،
چون زحل منعکس، بحال بد و طالع معکوس، بسوے برج هبوط خویش راجع شده، واز
سیاره سیر ونسر طائر طیر دام شده، در بیت الحضیض خویش رسیده شعر

فَأَمْسَى مُسْتَعِدَّ الاِحْتِرَاقِ
كَشَيْطَانٍ يَصُولُ إِلَيْهِ شُهُبُ

نسبت سیوه نگر یخته ولو

ملک، بار آں همه اخبار را بیخنگی تمام برسید، پس چوں روز یک شنبه از سر آفتاب
جهاں افروز گشت، وشمار ماه روزه بجهت غرّاة صائم از طبق آسمان آبیی پیدا کرد ع
یعنی که سه وبست برآمد از ماه
باتفاق ملوک کبار، که با رعیه مهم برالشان بود، از جملگی اصول و فروع لشکر یک تن
سپار زخیاره برچیده، برپیده، وجریده شد. ناوک افگنانے، که دریک دانه خشخاش
برائے نظاره متحیران، هزار مشبک کنند، وتیغ زنانے، که به یک ضرب شمشیر کوه را،
چون جوزے، بدونیم سازند شعر

فَاضْلَاعُ بَاغٍ قُطِّعَتْ بِحُسَامِهِمْ
كَأَضْلَاعِ بِطِّيخٍ بِسِكِّينِ قَاطِعِ

بازنسبت زراه ناهموار

مدت دوازده روز، نرم وهانان سخت سم، ونرم روان سختی کش، ونرم دلان سخت کوش، درنشیبهائے وفرازهائے، که از فردیدن آں چرخ را دوران آمد۔ واز نیز پدن آں باد لقفا افتد، فرو میرفتند وبرمی آمدند۔ فراش خار، که از خاره بالش داشت، از آنها بود، که کرگدن رابخنباند، ره نورد و آتش از بس شتاب چوں لبساط پرنیان می نوشتند؛ وجویهائے فراخ عرصه، که بیشتر پرنیان می بالست، برآں آب که کوه رافرو غلطاند، درشبهائے تاریک بگز بیداری می پیمودند۔ لورهائے، که طوفان نوح آنجا فرو رفته بود، وهیچ جا ربنیامده، مرکبان کشتی وش درانها، مانند جهازے که درموج تند افتد، گاه بقعر فرو می رفتند، وگاه به اوج برمی شدند۔ وسائر رفندگان بقوت آسمانی، درزمینهائے که زیر مغاکیهائے آں از تحت الثرے آب بتواں خورد، وبرکوهمائے، که بالائے آں از ابر دست بتواں شست، اگرچه دشوارے می دیدند الهم بآسانی میگذشتند شعر۔

رسیدن سپه بادشاه بدهو رسمند
بسرعتے که شد از همرهیش صرصر کند

چوں روز بربجس لطالع سعد با ماه بهم در تلنگ رسید، مصرعه
یعنی که پنج شنبه واز ماه بیز پنج

باز نیاد نسبت از قلعه

لشکر بادشاه قلعه کشائے بہنگام استوا، کہ قرص آفتاب زمین را تنور تافته گردانیده بود، پیرامن قلعه دہور سمندر تنوره بست حصارے بداں نشان در نظر آمد مصرعه

کز دیدنش آسمان نیامد به نظر

نه دہور سمندر بلک دریائے نامش بہیر مصرعه

محیط گشته ز ہر سو بگرد بہیر غدیر

گوئی میان گرد آفتاب نیا دبست محکم، با چنداں دور ساغرہائے لباب، خرابیش کم

شعر

تری حصناً حولہ الماءُ اسمهٗ بیرٌ
یکون الماءُ فی ابیرو ذٰلک البئرُ فی الماءِ

نگه کن نسبت حیوان آبی

سکنه آں قلعه را ملتے از روش آبی بود۔ در اندام ہمه را از بر دابر دلشکر لرزه در دست و پائے افتاده بود۔ و از خیالات سہم ناوک افگنان ماہی وار در و تنہا پر خار خار گشته وآں ہمه ماہیان سہمناک ہشت در شست، سپر ہا بر پشت ابسته و جوشنہا پوشیده، بر ہیچ پوشیدند و زیر و زبر می شدند، چوں نہنگ آں آبیان واران آبگیر

رأی الدهر قد تال فی الماء ماهی

رائے ہلال آلود از ہیبت دریائے قلب سلطانی، مانند آب گرفتگان، زرد برگشته دلش مانند غبغب غوک از بیم بر ہم میزد، و درون بیر خزیده، بعریده زبان نفس نفس لاف می پرانید۔ که قلب شاه را جواب گویم مصرعه

كَمَا ضِفْدَعُ الْبِرِّ يَحْكِي مِنَ الْيَمِّ

بیان نسبت آتش چو گلستان خلیل

و اگر آن آتش پرست میخواست، که دم دود وے بر نیارد، مشتے خس که پیراهن او بود در وے می دمیدند، و اشتغال میکردند، که روزگارہا باید چون تودہ اندوده مان آتش پرستان و ہور سمندر بر آید۔ خود را دران شبہه نیست مصرعه

مِنَ النَّارِ يَبْدُو بِاللّٰهِ هُوَ سَمَنْدَرُ

چون لشکر ترک، که دریائے آتش است، به سوختن حس بندہائے قصبات ما در رسید این آتش بنیاد وے دارد، که سنگ قلعه را نیز چونه سازد؛ آخر این قلعه، که سمیر دهور سمندرش میگویند، نزدیک خویش آبے دارد، و پیوسته درین زمین با آب بوده است چون زبانہائے شمشیر ترکان بر کار شود، اگر آن ہمه را اطفا ممکن نه گردد، کم از ان که دود خانی را جواب گویم، که چون سوختنی ایم، بارے بے آب نه میریم۔ رائے از دم دادن ایشان گرم شد، و آتش در وثنه خود را روشن کرد، که پیش ازین آتش پرستان بزرگ ما، از انجا که چراغ دل ایشان روشن بود، چنین روشن کرده اند،

که هرگز هندو پیش ترک، و آتش پیش آب تاب ندارد. چون چنین است، ما را پیش شعلهٔ پیکان ترک جز روئے تافتن کارے دیگر میسّر نگردد. آبے نه باید ریخت، که بر شعلهٔ ایشان روغن شود، و ما را هم در زندگی طعمهٔ آتش گرداند پس سرکشی آتش از سر بگذاریم، و به تواضع آب بر روئے خاک غلطان پیش رویم. بود که آتش غضب ترک قدرے تسکین پذیرد، "مشعلانِ فتنه، بدین ماجرائے، اگرچه که داشتند، قدرے سرد گشتند، و از جانب بسر و دهور سمندر دل دریا کردند، و بران شدند، که دروازه بیر بگشایند. مصرعه

وَيُطْفِئُونَ بِهَا نِيرَانَ فِتْنَتِهَا

نسبتِ می خوان که مستی آرفت

صبح گاهان، که ساقی دور سرخی از تهِ قرابهٔ مُصفّائے آسمان بیرون نمود، سر دور لشکر پیرامون آن قلعهٔ سنگین، که معبرے از آسیب آں دو بار شکسته بود، دور فرمود. و آن همه ساغرها، دریا وش را، که گرداگرد و در حصار بود، میدان کمیت تصوّر کرد. و النگهائے شیران مست و سرگران و هشیاران شیرگیر مجلس به مجلس، مرتب گردانید. و خود با تجمل ملوک پیش دروازهٔ قلعه بایستاد. خروش غوغا از شهریان خون آشام بر آمد، و از بانگ دهل غازیان غلغل در سر افتاد. شمشیر صوفی مزاج پاک دینان خون مفسدان را چوں شراب، در وجبته الله چنداں فرو ریخت، که سیلاب تا بقعر حصار بدوید، و سیلابهائے خرابی در داد. از تف شعلهائے پیکان خون در اندام هندو آب گشته بود،

وعرق از ایشان رواں شدہ مجلس ملکی در بند آں بود، کہ دراں قلعہ چوں کلاہ دیو، سنگ انداز فرماید، یا سوئے انیزنان سپاہ اشارت کند، کہ بنوک نیزہ بر سان جام خالی نگونسارش کنند، تا مفسدان خون گرفتہ ازان بہر پرجوش، مانند مگس از خم بیروں پرند۔ اما حالے برائے مصلحت از تعجیل نقطہ فروگذاشت کرد و متحمل را بکار فرمود، تا یک مجلس اسلام و ذمہ برایشاں عرض کند۔ اگر میل نمودند فبہا، والا بالطبع بتوفیق حسبۃ اللہ آں قلعہ را بسنگ مغربی چوں سفال خرد کنند۔ شعر

وَلَیْسَ فِیْکَ مِنْ حَنَاجِرِ سَاکِنِیْھَا

دِمَاءٌ سَفْکُ رَاحٍ مِنْ صُرَاحِیْ

اینک این نسبت کفر و اسلام

چوں بلال دیو دریافت کہ در مسجد او بانگ نماز خواہند گفت، و بت خانہ را در سجود خواہند آورد، و جائے کہ دیو را ہلال نام کردہ بودند، قامت موذنان بالا خواہد رفت و خطبا تیغ محرابی را دستیار زبان خواہند ساخت، چوں شب جمعہ، طیلسان سیاہ شام بر دوش افگندہ، از منبر سنگین کوہ بر آمد، آں ہلال، کہ دیو لازم اوست، بعد از نماز خفتن گیسوئے زاہد بخش لشکر اسلام بیروں فرستاد۔ حالے کہ او در حلقہ سنیان در آمد، مانند ابلیس از شنیدن آوازۂ قرآن گزشت۔ صفائے تالیان دیو پیرامون دور حصار حلقہ کردہ و حافظ شدہ، تا چوں بامداد آں روز خجستہ جمعہ جامع عالم را

به بساطِ نور بیارایند، آن جماعت مجاهدان به سنّت غزا کار جهاد پیش بردند، و دیوار حصار را چون مصلای صف بر روی زمین پست بگستردند، و در آن دیوخانه با صفهای ملائک در روند، و بقوت تمام شعر

یُقِیمُونَ فِیهَا خُطبَةً وَجَمَاعَةً
اِلَی اٰنَّ اَصنَامًا تَخِرُّ وَتَسجُدُ

بین نسبت موچو موی باریک

گیسوی، در گیسوی لِ دامِ شب، چون عساکر انبوه تراز موی سرِ اعظم الله را سراسر معاینه کرد، از سهم آن، بر سان شانهٔ هندو، موی بر اندامش پیچ گشت، و مانند موی مرغول بر خود پیچید، و تافته و درهم بقفامی افتاد، می شتافت تا برای پیش رسید، حالی که از دریافتگی سپاه ظفر شعار سرموی باز گشاد، نزدیک بود که شانهای برای خرد بشکنند، در ماتم خویش موها گشاده کردن گرفت شعر

وَقَد شُوِّشَت اَحوَالُهُ مِن مَخَافَةٍ
کَصُدغِ السُّکَارٰی حِینَ تُشوِیشِ صَعرِ

باز نسبت نگر دیو و پری

بعد از آن بالک دیو ناپاک را، که بالک دیو در شیطنت و فطنت موازی بود، فسون

ونیرنگی که دانست درآموخت، وسوئے سپاه شاه جم نشان روان گردان سایهٔ خانگی پیش سایه بانان همایون جان زنهارکنان دررسید، وجهت بلال دیو جانی نان جانے درخواست کرد، وعرضے که دردل داشت برزبان، که "بنده بلال دیو، چون لدّر دیو ورام دیو، رام فرمان شاه جم نشان ست. و بدانچه سلیمانی عهدامر کرده، مامور است. اگر دراحضار تیزپایان دیوهیکل پیلان عفریت منظر ونفایس دیگرا شارت رود، اینک مهیّا. واگر بنیاد کاوکاو برائے خرابی این چهار دیوار باشد پیش خویش دیوار برتوان آورد. حصار حصار پادشاه است، گیرکه بنده بلال دیواز سرقلعه سنگے چند برتاب کرد لاحول که آن سنگ دیو برآدمیان آسیب تواند آورد پس چه به از آنکه سنگ خود باخودنگاه دارم. چون هندوان دیوگیر سر درپریشانی نهم. هندو بعداز سوختن دیو شود. هنوز که شعلهٔ تیغ هندی ترک به من نارسیده، خودرا دیو ساختن از هشیاری نباشد. بنگر که چند جانهائے دیوان هندو درغبار لشکر پادشاه گردبانده میگردد، که آن همه جانها از بے فرمانی این سلیمان دیوبند بباد داده اند ولاجرم بعداز مردگی هم خاکسار مانده بنده بلال دیو اگرچه ازنسل دیوان بزرگ ست اما پیش وزیر آصف رائے، که فرمان ده دیوان سلیمان است، هم شیطنتے که داشت، ازسر بنهاد، وتن جانی خودرا درحمایت سپاه فرشته جناح وَالْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا. که بهدو میمنه ومیسره است، افگند، وبانند دیو در رمضان، گردن بسلسلهٔ انقیاد تسلیم کرد. شعر

حَتّیٰ تَخَلَّصَ حِینَ یَنظُرُ بِالمُنیٰ
وَجهُ الخَلِیفَةِ عِیدُ اَهلِ العَالَمِ

باز بنگر نسبت تدبیر و رائے

چون دستور عالی رائے پیغام فرزنی رائے استماع کرد، اگرچه به نور رائے خویش درونه رائے را روشن کرده بود، مع ہذا اشارت خلیفهٔ اسلام بآواز رسانید، که برائے بلال دیو و سایر رایان فرمان حضرت خلافت برین جمله است: که "اول شمع دو زبانه از شهادت پیش ایشان داریم، بود که از نور دود پروانه روشنائی یابند؛ واگر پیش نظر بصیرت ایشان پرده تقدیر حائل شود که آن نور را نه بینند، بحکم جعل الله ربقهٔ ذمه در رقبهٔ تعبد ایشان عرض کنیم، واگر از آن نیز گردن کشی نمایند، سر رشته تاب نیارند، هیچ بارے بر گردن شان نهیم، بلکه گردن شان را از بار سر نیز سبک گردانیم. ازین سه شرط رائے بلال دیو هر کدام می آساید، ما نیز بارائے رزان لشکر بدان میزان کار سنج جوابے می باید بمیزان رائے سنجیده. تو نیز اندیشهٔ خویش مصرعه
بصدق سنج بران سان که ماتری زورا"

باز نسبت درست و راست چو تیر

فرستادگان رائے از سهم آن پیغام نزدیک بود که سپری شوند، از سر شکستگی گفتند

کرد" ما پیکانِ ہندوایم - و این پیغامہا، کہ از تیر راست تر است، چوں ہندوان را کیش درست نیست، شاید کہ کژی در انہا راہ یابد - راست روئے دیگر بہ دستی ماروان باید کرد، تا فرستادہ کہ بقوت بازوئے شما جہد، ہر آئینہ در درونہ رائے چناں در رود، کہ غرض محصول پیوندد" ملک را ہمچنین فرستادنی، کہ رمیّا بغیر دام بود، محض ثواب نمود، و کس حاجب ہندوان بر مار را، کہ مانند تیر ترکان مار باپر دیو، و بہ نیروئے تمام، با آں دو سہ بوندہ دیگر پرتاب کرد - آں فرستادگان بقوت بازوے در فرستندگان سہمناک چناں ہمہ پریدند، کہ در چشم زدنی از حصار برگذشتند و زخم زبان بر رائے آوردند - رائے بہ مجرد شنیدن آں صریر، زہرہ شگاف دیوانہ وار، از جائے بجست، و خود را در پناہ جنّت انداخت ہر چند میخواست کہ زہ گوید، گرہ در زبانش می افتاد - دیر بایست تا سوفار دہانش فراہم گردد! چوں قدرے ازاں سہم زدگی دل پریدۂ او بجائے خویش باز آمد، بر سان تیر خدمتی، دستہا بستہ پیش ایستادہ، و گفت، کہ در جملگی سہامے، کہ از قبضۂ چرخ نصیب بندۂ بلال آمدہ است، صامت و ناطق، ہمہ خدمتی درگاہ چرخ پناہ است - بندۂ بلال نیز یکے از دہانگان ست - پادشاہان ہنوز تیر شہاب باقندیل ماہ فرو نہ رفتہ باشد، کہ جز کیش شکستہ ہندوئے، کہ بر بستہ زنار است، و زنارے کہ بر بستۂ آں کیش دارم، دیگر رشتۂ تابی باخود نگاہ ندارم، و ہمہ پیشکش کیش محمّدی سازم - و اگر بنا بر ذمہ ہر سال یکسر تیر بر گردنم نہند، تیر وار کمر بندم و گرہ در شکم افگنم، و غرضی بندگان دولت حاصل کنم - بخدائے کہ تیر غزاۃ را ایں وزن دادہ است، کہ دل سنگین گبران را ترازو سازد، کہ ازیں وثیقت نگذرم - شعر -

وبما امرت اتبع مثل سهامکم
ان تامرونی ان اخوض الجلدا

نسبت زکمان و بابت زه

رسولان چون تواضع راست، که در شکستگی کمان لزوم می بانست، درست کردند بدان اعتماد، که شکستگی استواری تمام داشت، ایلچیان کشیدند و پیش ملک چرخ کمان آوردند و خدمتهای خم خوردهٔ او، که بابت زه بود، به کمان کشان لشکر رسانید. چون ملک را درست گشت، که آن متعصب بی کم بقربان خویش راضی شد، گره خشم از سر ابرو گشاد و کمان خود را شکنجه آسایش داد. شعر

فقد اشار بترک القیاس اقوس
کما انحنی وترا من تنازع القوس

بامدادان که روز زهره، وشمار باد از سیاه قوس روشن گشت، مصرعه

یعنی آدینه قوس از سه هم

و چرخ خدنگ سپهر در نور که نقش تیر دارد، پوشیده شد، تنو سلطان پی افتاده، که کمان وار گوشه نشین و راست گوی بودند، چون بالک و نایک دامن دیو و جبیل، با هشتی لبیتهان دیگر هشت لبته بیرون آمدند. و قامت خدمت را پیش سائبان اعلی بقدر تیر پرتاب کمان، خدمتی ساختند، و سخن بر چاشنی آغاز کردند، که بزه پی پرزه. و گفتند

کہ رائے باراستی، کہ از زہ کمان راست تر است، عرضہ میدارد، کہ اگرچہ بندۂ بلال، در خودشگی از کمان ہندوی ناتراشیدہ و بس خم تر بود، چوں دریافت، کہ ترکان ہرکجا کہ گوشہائے دراز ببینند، درجز کمان کشید، پیش ازانکہ زہ درگردنم کنند، و بہ قبضۂ خویش آرند، خود را بہ دہانگان خاص تسلیم کردم، و بہر کشاکشے کہ ہشت اتن دردادم، و کمان کشتی تیر کشہائے حصار را در گوشہ نہادم۔ شعر

اِنِّی لَاَخْدِمُ خَطَّ اَمْرِكَ طَائِعًا

کَالْقَوْسِ یَخْدِمُ فِی التَّنَازُعِ لِلْوَتَرِ

وصف پیلاں این چنیں، جز من از کس ناید صواب

ہمچو کوہے کس نیارد سایہ کردن جز سحاب

ہم از پیل است ایں جا نسبت گفت

ہریک نجدی، نجدی کش، عفریت پیکر آدمی کش، گزک پولاد بر سرش، گوئی بر سر ابر ہلالی است سرنگوں۔ دو شاخۂ آہن در بناگوشش، پنداری لائے لاحول است کہ گرد است آہرمنے را زبون

سخت سری، فرمان بردار، دربارہائے گران گرانبار ساختہ، بار با وشاہ اندر آرایش درگاہ۔ تعالی ستور را از کنگرہ آہن آویختہ، کنگر آہن را از عاج دستہ انگیختہ۔ زرناب

برتالیش کمر کار بسته، نالیش هنگام کار در آهن غرق گشته پناگوششاز دو جناق زینت و زیبائی سوار در عقب جناق بے رکاب کارگر خرطومش نشانه ماهی، گوششبادبیزن دخل پادشاهی فراخ نا ئے، باریک آواز، دستش بے چنگ، و پالیش در طرف دف سازه. ساقش چون تنه درخت محکم و استوار تنه او از بالا بار بسیار. گرگ را از دو در شکم ذدان او، پهلو چون دهن خندان. گیران را از مغز بی دست خویش در اطلس لعل خوابانیده. دزدان را بیک پرتاب تا عدم پرانیده. نرشان بچگان خرطوم از سر هندوان گوے رباے، بادهٔ شان از خون مغلان حنی در دست و پاے ناخنش دافع تاختہ، اما هر جا که آن ناخن رسید چشم با ناخن بیرون بریده. کف پالیش زمینی ساکن حال را در جنبش آورده، ولیکن سلسله سوے خویش کشیده. شعر

تَذَلَّلَتِ الْاَعْلَامُ اِذْ صَالَ فِي الْوَغٰى
كَاَعْلَامِ اَجْنَادٍ اِذَا اسْدٌ نَصَرَ

باز این نسبت گران از پیل

سهمکش پیل حمله، گرفتن آن پیلان را فالے بزرگ گرفت، یعنی آن کوههاے سنگین را مقناطیس کوههاے آهنین معتبر تصور کرد، و عهده داران را در تعهد ایشان وصیت فرمود، که آن ابر بهار را آب دهند، و آن کوهسار را چرا فرمانید. شعر

حَتّٰى تَجَنَّبَ الْخَلَاءَ لَوْ اَذْ تَدَارَىٰ ... تَرْعَى الشَّوَامِخُ وَالسَّحَائِبُ تَشْرَبُ

باز این نسبت روان از اسپ

چون روز مرنج از سهولان مطلق عنان گشت، بوقتے کہ تیزی آفتاب از اوج گرمی جانب زمین میل کرد، رائے غبار انگیز کہ ہمہ از باد اسپان می پرید، آن ہمہ بادپایان را سوئے طویلۂ عرض گاہ اطاعت فرستاد تا پیش سایہ بان اعلیٰ حملہ بحملہ چون صدمۂ باد کہ پیش ابر آید، آمدن گرفتند۔ از بال سایہ بان کہ باوتاد جبال پیوستہ بود، و سایہ بران دیوان گسترده شعر

یُرِيٰ فِي عُيُوْنِ النَّاظِرِيْنَ كَأَنَّهٗ
سَرِيْرُ سُلَيْمَانَ أَظَلَّ عَلٰى رِيْحِ

وصف اسپانے کہ زبید نعل شان جرم ہلال
بادشان بے کاہلی و آتش آسانے ہلال

رہ نوردانے ہمہ یکگ از میدان صفت بیرون جستہ، بلکہ از عرصۂ فکرت ہم بحر مانی کہ گاہ آشنا دریا را شرابۂ آب پندارند، زاغ چشمانے کہ از چشم سرمہ کردہ شبدیز را بچشم در نیارند۔ سیاہان سپید روئے، گوئی کہ از گوشہائے شب مہ بر آمدہ است۔ نقرہ خنگان سیہ سم، پنداری کہ شب در پائے خورشید افتادہ است۔ ابرشان تیز جولان خیال رود کہ ابرہائے سیاہ از باد پراگندہ گشتہ است۔ گلگونان سرخ جال تصور افتد

که صبا را گل آگین کرده اند، طینت شان از باد انگیخته، چنانکه از آب نتوان ریخت.
منظر شان از آتش ساخته، چنانکه از موم نتوان ساخت. سم شان از آهن، و ایستاد
شان بر هوا ممکن. کلک شان چون نی بر آب، از غرق شدن ایمن. عرصهٔ پیش
سینه چون پیشانی پردلان فراخ، و فرجهٔ میانهٔ گوش مانند چشم مدخلان تنگ. بعضی
پیلان هیکل با [illegible] چست [illegible] گوئی [illegible] سوزن در خواهد رفت. و بعضی گرد مهره
نزدیک سر افسار پاپیچ، پنداری که مهرهٔ ایشان از دهان مار بیرون آمده است
روندگانی در روش طریقت، هوا شان زیر پای و بر آب خرام شان پیدا [illegible]
در مذهب ریاضت، مصرعه

جو بر ایشان حلال و چوب حرام

حدیث آمدن رای فتح و هور سمند
ز بهر کاوش گنجینه باز رفتن شد

باز نسبت نگار از علویات

چون روز آفتاب از سر افق روشن گشت، بلال دیو آفتاب پرست شعاع شمشیر
اسلام بر سر خویش معاینه کرد، و سجده کنان از برج خود بیرون دوید، و خویش سایه
گردان ظل الله بر آمد، و سایه کردار لرزان و بی جان بر خاک مذلت در غلطید.

وجبهۀ بندگی را در زمین مرلل غروب داد. بعد از اقتباس نور اقبال ورچنین سجنت، باشارت حاجب ملک الحجاب سوے برج استقامت خود، بجهت نقل کواکب دُرّی خزاین وبرآوردن ذخایر ودفاین، رجعت کرد. وهمه شب گنجهاے، که چون آفتاب درون شب غارت بود، برمی کشید؛ تا هندوے شب گنج خورشید از زیر زمین بیرون داد، آن همه گنجهاے خورشید تاب، که از دست او خاک برسر افگنده بود، دامن افشان کرده، پیش سایه بان همایونی رسانید، وبه خازنان بیت المال تسلیم کرد. دران شهر، که چهار ماه با عرصۀ چهار شهر اوست، مدّت دوازده روز مقام شد، تا سیّارات پیش آهنگ انجمن عقب مانده اجتماع یافت پس پیلان دَحُور سمندر را بسوے حضرت خلافت، به نسیم نوازش، مانند ابرهاے که از باد شرق سوے قبله رود، روان کردند.

شعر

وَالْجَیْشُ عَمَا کَثِیْرٌ مِنَ الْبَحْرِ
تَرَ بَابِهٖ شُهُبُ السَّمَاءِ تَكَحَّلَ

آهنگ سپاه سوے معبر
فیروزی بارو فتح رهبر

کاروان معنی اندر نسبت اشتر نگر

چون ناقۀ شوال ونب میان کشته درهوا کرد، وحاره روز از ته هویدا بیرون داد

یعنی که هژده روز شوال چارشنبه

طبلهاے بلند آوازهٔ لشکر بعزم معبر بر شتر بستند، و سوئے تریهائے دریا کاؤ برکاؤ و بگام شتری راه برداشتند۔ و ازمهٔ جماد را رشتهٔ دراز داده، زمین می پیمودند و درزمینهائے درشت گربه، که شتر در مغاکهائے آن گربه نماید، چون پلنگ می جستند و موش خانهائے پاپیچ، که دست بختیان در وئے تا موشک بازفرو درود، به پویهٔ شتری گذشتند۔ خارهائے درشت پائے شتران را چون سم اسپان میخ دوز میکرد؛ و تیغهائے کوه سم اسپان را مانند شید شتران می شگافت۔ تیزیها چون هو وجها سخت را می درید؛ و جوال دوزهائے خار سید و خبت لشکر فرمان بردار در تحمل مشقت مهم بادشاه، هر روز اگر بار کوه گران برایشان می نهادند، بے هیچ ناقه و جمله برسید اشتند، و هر شب لشتهائی که از کوهان شتر ناهموارتر، پهلو نرم میکردند۔ شعر

وَیَجُجُّ شَوْکُهَا فِیْ کُلِّ ضِلْعٍ

وَیَدْخُلُ کَالصَّوَارِمِ فِیْ نِیَامِ

بنگر این نسبت کوهست و دره

سپاه کوه جنبش، بعد از پنج روز از تاریخ بالا، در سرحد ولایت معبر فرود آمد۔ میان حد معبر و حصور سمندر کوهے پدیدار گشت، سرها برسوده و اضلاع از رستنیها از بن کوهے کمر بسته، و تیغ برداشته، جیبرپان را در پناه گرفته۔ لشکر خیبر کشائے راه از دو گهٹی فرود

داده، یکی تل بلی و دوم تابرو. کوه‌شکافان سپاه بزخم تیر در نفس زده فی هرجانبی سنگ گران
دره پیدا کردند، و چون تیر خویش، که از سنگ بگذرد، ازان کوه گذارا شدند، شب به
کرانهٔ آب ماهی رسیدند، و در ریگستان فی نزول کردند. ریگی که از باد اسلام می‌پرید، بر لشکر
معبریان، که از ریگ افزون‌تر بوده، حمله می‌آورد، و جمعیت آن پریشانان به باد شوریدگی
می‌شد، مصرعه: کمآ من صخرٍ قد استرسل

کیفیت فتح ملک معبر
آوردن پیل و اسپ و گوهر
اینگه این نسبت شمشیر نگر

چون جمعیت اسلام دران کفرستان درآمد، شمشیرهای محرابی، که صد ادعای عالم‌الشان
داده بود، و تجدید شان تازه کرده، بقوت بازوی اهل جهاد محراب خویش پیدا کردند،
و سر فرو نهادن آغاز نهاده، سرهای بت‌پرستان را پیش آن محرابها، بے قیام
قیامت سجود می‌فرمودند. و نجاست کفر را ازان دیار بلوث، که دریا را شستن آن
ممکن نبود، مصرعه:

همی شستند پاک از قطرهٔ تیغ

نسبت وطی است این بشنیده خوان

ولایتی مأوٰی فسادیست هیچ وقت فحول اسلام را بخواب نه دیده، و شهدوان نامردان شان خود را مردی نام نهاده، و مردی برای نام در وی نه به تصور، مردی خود خوابهای پریشان می دیدند، و در بازی شیطان آلوده می ماندند، تا ملوک قلعه کشای بدان قلعه در می رسیدند طبل زنان علم بشارت نهادی بر دوش، و خون ریزی بی حد میرفت، و خود در عرق جهاد غسل میکردند، و ولایت را از خون مفسدان غسل میدادند شعر

يَدِي الدست مِن قَبلِي وَقل وِمَا بِهَا
كَأَيدِي العَذَارىٰ مِن تَلَوُّنِ حَنَّاء

این چشمه نسبت از چه آب نگر

چون در شهر ذوالقعده روز پنجشنبه از فرود چاه برآمد، لشکر اسلام، بعد دل و جمعی، متعطش دریا و سحر بسر از لب آب کانوری بر سمت بیر و مقبول روان شد بران آهنگ که اگر بسوی دریا گریزد شعر

يَحثُو كَعَطشَانِ مُحِيطاً فَاذَا
وَمِنَ الذِي مَا يَسِيلُ يَجُوا احسَن

چون جوش لشکر در حوالی شهر بیر و مقبل رسید از خروش دریا شوره لشکر شده بود

غلغل در بیر افتاد۔ اگرچه از بیر نیز بانگے و فریادے بر می آمد، آن همه مانند صدائے چاه
آوازه بود، در وغین شهر بیر ورائے بیر۔ نظم

آن بیر بلا بهر دو، چون کرد فلک پیدا
باداه شیاطین قدیمز بیران

طائفه هنود و بیر تهی سیان را سر پوشیده می داشتند، که کسے غور او در نیابد۔ چون بیر را گفتند
که "واقعه خواهد افتاد"، سرش باز شد، دهان باز کرده بماند۔ خواست، که چون چاه در زمین
فرو درود، اما باز در خود فرو رفت، که نباید رسن در گلویش کنند، و آبش ببرند۔ در این کشمکش
بود، که جنبش لشکر نزدیک تر رسید۔ قلعه متزلزل گشت بیش بیر را قرار نماند۔ خواست
که سوئے دریا گریزد۔ اول بدست و مهائے سرد حسرت سوئے دریا پیغام فرستاد،
که "چندین گاه زیر عبرهٔ ما بوده، اکنون مرا، که بیرم، از انبوهی لشکر ترک بے آبی تمام
پیش آمده است، در جوار خویشم پناه ده"۔ چون آن نفسهائے سرد به دریا رسید، دریا نیز هم
در دم زره پوش گشت، و از درونه پر جوش خروش برآورد، و جواب داد، که اے بیر
برین سوئے نیائی، که ما را در چاه افگنی، ملک از دست تو خود را در چاه افگنیم۔ ما حوض
تنگ شده ایم، که کاو و کاو بیر در ما افتد۔ خطاب ما بحر است، و خدائے ما را بزرگی داده،
که ربع مسکون را محیط شده ایم۔ اگر موجے از لشکر پادشاه بحر و بر، بر آهنگ شکار ماهی
با بشارت هوائے سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَاْکُلُوْا مِنْهُ لَحْمًا طَرِیًّا، جانب ما آمده، تا
از تموج الطاف بزرگی ما را ریادت گرداند، ما را نیز آخر دریا می گویند، و شرمے و حیائے

داریم نفایسی که در خزینه‌ها است برای آن روزنگاه داشته، چندین گاه عبره‌ها
بر کف مشتی خس و خاشاک گذر داشت. اکنون که من آبی را گرد لشکر بادشاه خاک گردانید
بعد ازین من دریانه ایم. گوئی که در خزانهٔ حضرت یکی از عملهٔ خاشاکم. اگر خزینهٔ گوهر دارم،
نثار طبقهٔ ملوک خدایگانی است؛ واگر جزایر معمورهٔ خاکیست برای خطوط دیوان اعلی
عبره‌های، که بر روی آب ست، آن خود پوشیده نتواند اشت. گران تا گران سفینهای
چون عروس آراسته، هر یک جاریه است با جهان منتظر فرمان بادشاه راستین،
تا یکه تسلیم فرماید. بعد ازین ولایت حل و عقد این دیار بدست آن مالک ملک ست "

کَوِلَایَۃِ الْمُلُوْكِ فِی یَدِ مَالِكٍ

چون این خروش دریا بگوشهای بیر رسید، بیر نیز از دل تهی بجر وشید، واز غایت
بی آبی و خشکی درونه خواست، که دریا را فرو برد. چاه کور را مانست، که چشمهاش در
مغاک فرو رفته بود، و هیچ تری در درونش نمانده، کارکنان بیر را نیز سر رشتهٔ کار
از دست برفت. از انجا که آن همه آبیان را بی آبی صعب پیش آمد، ناچار اتفاق
کردند که بیر را در راه خشکی روان کنند. شعر

قَدِ اجْتَمَعَ الْخَلَائِقُ عِنْدَ بِیْرٍ
کَمَا هَجَمَتْ ظِمَاءٌ حَوْلَ بِیْرٍ

این نسبت رنگین است ز برگ تنبول

برا همه کبار، چون رای رایان را از برگ طاقت تهی دست دیدند، به سخنان رنگین

فرمیش دادند که راوتان را بیرهٔ تنبول باید داد تا جان سپاری کنند. باشارت رای همه
برگستوانی و پایک تنبول شدند. اما برای آنکه برگ گری نو ساخته کنند تنبول می خوردند
و دهان خود را در ماتم خویش پر خون میدیدند. گوئی که آن همه هندوان نه بر دست
سبز و تنگ به برگ تنبول می مانستند، از بیرون سبز شده و برگها از خون در رگها
نمانده، و مرگ برگ ایشان دندان نهاده که دندان از خوان ایشان بیرون آمد آن
نه خوردن تنبول بلکه خون خوردنی بود زیر لبها زیرا که هر پاره از برگ دستهای جدا می برد
بیرهٔ تنبول زیر دندان سیه روی ایشان رنگ می آلود، و خون می گریست و دهان
ایشان خنده بیرون می برد. تیر نیز بموافقت ایشان بیرون می خایید، و خون میخورد. شعر

بِسِرِّهِمْ فَمٌ مُحْتَبٌ کَبِیرَهْ
وَیُمْلَأُ مِنْ دِمَاءِ الْقَلْبِ بِیرَهْ

باز شد نسبت انجم طالع

تا کوکب غزاة در عمرانات شهر در آمد و شعاع آفتاب شمشیر بر سر بیر و دهول پرتو
افگند، و درونه تاریک بیر را روشن گردانید، که هنگام زوال نزدیک آمد آب در روی
نماند. شعر

كَادَ الْهُنُودُ بِبَطْنِ بِيرٍ تَخْتَفِي
وَالْبِيرُ كَادَ بِبَطْنِ أَرْضٍ تَغْرُبُ

انگاه زوال تا زمان غروب رائے زردروئے، با زردرویان دیگر، در صفرا می افتادند،
و میخاستند بجدے، که از آن تافتگی آفتاب رانیز صفرا آمد، و از دوران درگشت، و بر زمین
افتاد. رائے دید که روز دولتش بشب رسیده است، جهان بروئے تاریک شد.
با جمعے پریشان دل، که تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتّٰى، بر سمت شهر کم سیر نمودند، و از آنجا
قدرے نقد و جنس، که قالب منقلب او را تسکین دهد، و ابرش وا و هے چند با خود همراه
گردانید، و کوکبه هزیمت آراسته، با سوئے شهر گند و رفرار کرد. چون صرصر مهابت بغایت
شدید بود، آنجا نیز قدم استقامتش قرار نگرفت، سوئے دشتهائے پیلان و بیشهائے
شیران گریخت. نظم

چون زحل در وبال گاه رسید
یا چو زهره بجو فگاه هبوط

اینک این پشت زین است و لگام

جماعت مسلمانان، که بار دوم کشته هنود علاقه داشتند، و از لگام لَا يَتَّخِذُ الْكَافِرِينَ
أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، سر بیرون برده، چون دیدند که رائے را دوال جرم
گسیست، و ایشان را غاشیهٔ قیامت بر سر آمد، جهان بر سر ایشان برسان حلقهٔ زین
تنگ شد، و موج خون از پشت زین بگذشت بیش جائے نمد زین خشک کردن نماند
عنان از موافقت کفار برتافتند، و در زینهار اهل اسلام پناه جستند، و بفتراک دولت

إِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ، اعتصام نمودند۔ نظم

از زینت و تشریف ملک شاد شدند
واز قید کشش اسیری آزاد شدند

اگرچه هریک انا انما بودند که بزداء لغی و ارتدادِ مرتدی

نسبت اسلام و کفر است اینک این

اما چون بر دعوے ایمان ایشان کلمهٔ شهادت گواهی داد ملک اسلام بجهت تعظیم شهادت، دو شاخهٔ چوبین را، که شکل لا دارد، بگذاشت، که گلوے ایشان را لا زند۔ و با آنکه مباح الدم بوده اند، و اداے شمشیر بر سر ایشان فرض، برائے حرمت دین مسلمانی تیغ بر ایشان حرام کرد۔ و پیوند عفو خلیفهٔ ذو الامان مامون شان گردانید۔ واز فقه حال کفره استفسار نمود۔ آنچه طایفه را از جهان سوزی آن آتش پرستان روشن بود پیش چراغ داشتند چشم بر جادهٔ خدایگانی برهنمونی ایشان در پے آن سیر تدبیر، و دلیر دیگر بقاعده درنشست که شعر

یَکَادُ عُرُوقُ الْأَرْضِ بِالطُّولِ یَنْزِعُ
وَیَدْرِکُهُمْ کَانُوا هُمُ بَلْ مِنْ هَوَاهُمْ

نسبت ابر نگر لو لو بار

درین اثنا ابر سیه روئے از سوے سغریان بر آمد و بسبب آشنائی دریا جانب

ایشان جهتے سخت گرفت، وازین طرف نیز بادے معارضی می نمود۔ ومیخواست، که در میان عیاری بنشاند، گاه شدید میشد وگاه نرم۔ همبرین طرف چشمهٔ شریعت راآب میداد، وهم بدان جانب آبیان رامدد میکرد۔ وبرق بر دورنگی او می خندید۔ چون جریان قلم قضا چنان بود، که باران تیر مومنان بدان گبران پلید نرسد، هرچند لشکر اسلام جهد بیشتری کرد باران سخت نرمی گرفت۔ گوئی که ابر پردهٔ تقدیر بود، که پیش سپاه منصور حائل شد، تا آن گبر پایان را خلاص دهد۔

نظم

دران مقام که سیلے رسد ز لشکر شاه
که دستگیر شود غرقه را بجز تقدیر

تالشکر دریاوش در پیر دهول در آمد۔ پیر دهول را دید بپیر رفته، ودهول نیز خالی مانده وابرکافر مزاج، که به هندوے سیه پوش مانست، از قوس قزح کمان هندوی کشیده، وتیرباران را گشاده، هرچه سخت تر داده، قطرات را مانند پیکانهائے آبدار میفرستاد، چنانکه از جوشن وبرگستوانی میگذشت۔ اگرچه اندام آهنین غزاة را ازان التفاتے نمی بود، اما قدرے از تیر مانع می شد۔ گاه کمانها را از آب بے آب میگردانید، وگاه پیکها را از هند سوے زنگ ره می نمود، وگاه بلطف میان تیر وپر در می خزید، وهر دو را از یکدیگر جدائی می افگند، وگاه در گوشهائے کمان چیزے فرو می نجیت، و از زهش میگردانید، تم خود در پے کمانها چنان در نشسته بود، که میخواست بند بند هر یک جدا کند۔ با این همه، تیر اندازان استاد وکمانداران دانا کمان خود را الکمان رستم

ساخته بودند، که نه ابر بهمن بران کار کند و نه باران تیر دست یابد. و باران تیر الشان،
که از سر هوا نه بود، همه برق بلا میریخت بعضی آب گرفتگان آن آبگیر، مانند مار در سوراخ
ورخنه می خزیدند، و بعضی را پیکانهای آبدار در رخنهای شکم چون آب در سوراخ مار
و مور در می رفت. و راوتان هندو، که سوارگان آبی بودند، گنبد کنان در می رسیدند،
و زیر پای مرکبان ترک پست می شدند. سیل خون و سیل آب راه سیلان گرفته می دوید،
تا پیش سپاه خلیفهٔ عهد قدم آدم را تشفیع سازد. گوئی که از بس شیرینی جانهای کفره،
شربتهای خون بغایت شیرین گشته بود، که ابر هر بار آبی در روی می افگند، و زمین
خونخواره آن را بحلاوت تمام فرو میخورد. با چندان خرابی، که آن شراب مردافگن را،
ساقی دوراز قرابهٔ آسمان عرق صافی میریخت، تا خرابی بیشتر گردد. از ان شراب
و شربت آدل اجل چاشنی برداشته بود، مصرعه

ثُمَّ یُدْوِی الْعِظَامَ فِی الْاَرْضِ

از بیر وصول، در راهی که از پری آب راه از چاه پیدا نه بود، بجست و جوی
بیرون شدند. از هوا طوفان می بارید، و سواران لشکر مرکبان کشتی وش را چون
معلمان استاد سباحت می فرمودند، شعر

وَقَدْ تَجْرِیْ عَلَی الطُّوْفَانِ تِلْکَ السُّفُنُ مَجْرَاهَا
وَفِیْمَا رُوْحُ نُوْحٍ قَالَ بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا

تا در دیهی رسیدند، که لشکر هندو آنجا مانند حباب خیمه بر آب زده بود. خاکی که از حرم

وحرامت شمشیر ترکان، صرصر قهر برایشان وزید همه بیکبار شکستند، وگوئی در زمین فرو رفتند. مصرعه

کما قطرات وبل بین رمل

لسبب گم شدن و یافتن است

نزدیک میانهٔ شب، که ستاره و ماه در ابر گم شده بود، و روز از خواندن والضحی وصبح از دمیدن والشمس دور افتاده، از بعضی سرعان برق سیر خیان روشن شد، که رائے بے گم سر گم سوئے شهر کند و رشتافت. لشکر فتح یاب پے به پے آن گریز پائے بران سوئے مسارعت نمود، و در زمان بپاشنا از در آن شهر در آمد. عمارتے دید سرگم، و هندوانے، که از قوت سرخویش پیش از ان پائے گم کرده بودند، در آن حال سرگم کرده بودند. هم بران گونه سرگم سید ویاندو سرگم کرده رامی جستند. وبیرے که داشتند، گم میکردند. و ترکان سرانداز، چون هیچ جائے گره رانشان نمی یافتند، بگمان آن سر سگیمان دیگران را بے گمان سر می افگندند، و جا بے بجائے در جست وجوئے آن گریختهٔ گردنامه وار دائره می کشیدند.

نظم

تا آن زمان که هندوِ شب گم شده، و فلک
خواند از پس قرات والشمس والضحی

این نسبت پیل وپیل بالاگوہر

دران مقام چون ابر پیل وش بکشاد، صد وبیست پیل ابروش در سلسلۂ قید آمد، وپیل بالاخزاین، چہ ازان جنس کہ از پشت پیل ابر چکید، وچہ ازان نوع کہ از شکم ابرکوہ ابرمانند زاید، بدست افتاد، و بہ کفیلان خزانہ تسلیم شد۔ وبسیار راوتان پیل تن، کہ چون دندان پیل پس نہ خزیدندے، واز بادست ترک، کہ بآسیب سخت دندان پیل را درون خزاند، چون چشم پیل درون خانہا خزیدہ بودند، از کنجہائے خانہ وگوشہائے پیلپایہ بیرون می کشیدند، وزیر پائے مرکبان پیل شکوہ پیل مال میکردند۔ چنانکہ پیلکان آن سواد، از آلایش خون آن اصحاب فیل، طیرًا ابابیل شدہ بودند، ونوائی شکر رب الکعبہ پیلان ابر بیر سانیدند۔ شعر

بلا تری تحت السماء کانہا
جباہ فیول لونوھا شحرف

باز نسبت زآب وماہی بین

چندانکہ دران خراب آباد کند دربزخم پیلکہائے کشتی شگاف طوفان خون راندند، نشان آن ماہی دریا یافتہ نشد۔ زیرا کہ در آب ماہی راپے برون نتوان کشید، مع ہذا جویندگان پیرا کہائے آب در دہاء زمین براندن تیزی می بریدند، کہ مگر

بیرون آید. چون آن بیگمان را پے بیرون نبرفند، گمان برند که مگر سوئے
جال کوتہ نیز بجہد آنجا ردیم و شست بکشایم، باشد، بدست افتد۔ بدین اتفاق،
پیش از آنکه آب بخورند و با پایداری مشغول شوند، تند تر از آبے که از بالا فرود آید،
روان شدند۔ از آیندگان با خبر صحت اخبار گماہی معلوم گشت، که بیر دران بیر انه
گردنه گشته است، و از دریا نیز دست شسته، بدان سبب که دریا چندان ایستاد،
ازین دریا، روان کرا الله خواہد کرد۔ مصرعه

وَفِي تَحْتِ الثَّرَىٰ خَوْفًا يَغُورُ

شاخ در شاخ نسبت جنگل

سوئے جنگلے گریخته، که از بس انبوہی مور پاے در روئے نخزد، یعنی موئے نگنجد۔ واگر به
مثل وہم را مدخل دہند، پایش درون ماند، و وہ از بیرون آید۔ در چنین جنگلے با تنه
چند تنہا مانده است، و جان برده۔ ملوک رائے زن گفتند که۔ شعر

كَيْفَ الدُّخُولُ لِجَيْشٍ فِي مَضَايِقِهَا
سُحُّ بِلَا دَبَّتْ مَا خَاضَ بِالْجَبَلِ

اینک این نسبت خار و خارا

چون یقین شد، که رائے دران خارا و خار بلباسے درخز کرد، که سوزن در خز کنند،

وهر که در دنباله او بود، دران سوزن زار خارسان مانند رشته در سوزن در رفت،
وبیش جائے آن نماند، که سر رشته آن گمشتگان را دنباله باز توان یافت ـ
ملک جوئے، که اگر نقش پیل در بهرمان هندوی می شنید، تیزی مقراض گوش را
در شب تاریران سوئے میراند بسبب آن مهم گران نه خواست که به مصالح جزوی
پیکان خار او وزرا در چاکهائے دامن کوه ضایع کند، و در پے جستن سر و پا برهنه،
که دریافتن ایشان از ذیل امکان بیرون رفته است، بدواند در شنید شعر،

لَیسَ ذُو العَقلِ طَالِباً شَیئاً
فِی حِجَابِ الجِبَالِ مُحتَجِبٍ

ناچار ازان خارستان دامن قبا در کشیدند، وعنانِ اجتهاد بعطف باز دادند، و در
شهر کندور باز آمدند، تا در طلب پیلان گز پیموده کوهائے آن زمین را، به گزهائے کلک
دشت پیمایان بپیمایند، چون به جهت یافتن پیلان دیبا روئے دیباچه نیاز سوئے
عماری چرخ اطلس آوردند شعر،

مِنْ اَطْلَسِ الْاَفلاکِ
جَلَّ یا جَوادًا لِفتحِ الاِقبالُ

بلنداست این نسبت پیلِ ابر

بامدادان، که پیلان سحاب پیرامون قبۂ زرین آفتاب گرد آمدند، چنانکه روشن شد،

که در شهر برمت پری بتخانه ایست زرین پیلان رائے پیرامون آن مانند ابرہائے بلند، که گرد بر گرد آفتاب گرد آیند، گرد آمده اند۔ سپاه صرصر حمله چون باد تند بر اندان آن ابرہا روان شد۔ در دل شب مانند ابر و باران آنجا رسید۔ بامداوان مقدار دو صد و پنجاه پیل رعد خروش در سلسلۂ قید سواران با دسیر آمد۔ **نظم**

مانندهٔ موجہائے دریا
گو باد روان شود مسلسل

بازاین نسبت کفر واسلام

بعد آن ہکش اسلام، با فوجے از غزاۃ مجتہد بعزمیت قلع معبدہ کفرہ و قمع عبدۂ اصنام، در بتخانهٔ زرین در آمد۔ عمارتے دیدند، چون کفر عز ازیل قدیم و محکم اثر، و غرور دنیا فریب انگیز تر۔ گوئی بہشتے است، که از شداد گم شده بود، و آن دوزخیانش یافته اند، یا لنگ وزین رام است؛ یعنی که دیوہ سر آن ہمه زرش سرے را ذخیره کرده و بگذاشته تا روزے سلیمان عہد شود۔ **نظم**

یا دیو زرین زحل از بہر ہیر آمد فرود
چون ہیر چاه کور بود، آن شد نصیب ای نگون

باز این نسبت بلند از چرخ

الحق، آن معبد فلک ذروه از انها بود، که سکۂ جبّت الکافر را بر زر زند۔ زمین تا آسمان از زرّ عین میلے برکشیده، که چشم انجم می خراشید، و در دیدۂ خورشید در میرفت۔ سر ش در بلندی پنداری با پنجۂ اسد بکفشیرش پیوسته اند، و بنیادِ زرینش در قعر لوبۂ گل گوئی دوازده ماهی را با یک ماهی یکے کرده اند۔ در سقف و دیوارش از یاقوت و زمرّدِ آفتاب تاب ترصیعے کرده، که بیننده را از دیدن آن سُرخ و زرد پیش چشم می آمد، و دیده از خیال زر برفانی میشد۔ و زمرّد سبزش، که تا جوران را سر سبزی دهد خیال رود که طوطی است از بیضۂ ماه پریده۔ پیکر مرصع بُت تصور افتد، که آفتاب را آبله دمیده است۔ نظارگی را به تیز دیدن آن عطشه بگشاید۔ مصرعه

الحمد للہ کان ہمه در گنج ظل اللہ شد

نسبتِ کعبه و بُت خانه نگر

فالحاصل، آن بت خانۂ زرین، که بیت الحرام ہندوان، بجرمت تمام در کار و کار آوردند، و تکبیر گویان بنیاد کفر را رخنه می کردند۔ چنانکه از بانگ تکبیر، مرغانِ روحانی کبوتر وار معلق زنان از ہوا فرود می آمدند۔ آواز متین چنان میخاست، که گوشہائے دیوار باز می شد۔ از ذوق آن سماع، تیغ زرین پوش نیز سر اندازی میکرد، تا بجدّے

کہ از جنبش او سرہائے برہمنان و بت پرستان رقص کنان از گردن فرو میدوید، و در پایہا می افتاد۔ مصرعہ

قد ینوح کشکلی حزب شیطان

نسبت طلب وجواہر

خشت زر، کہ سنگے نداشت، فرو می غلطید، و کلائیہ صندل، کہ آبیش نہ بود، فرو میریخت۔ آن زر زرد در خون طلی میشد، و آن صندل سفید چند سرخ می گشت جائے کہ جوہر آبدار میغ زخشیدے، گوہر تابدار تیغ می درخشید، و جائے کہ از گلاب و مشک خلاب بودے، از خون و خوے خوناب میدوید۔ از زمینے، کہ بوئے مشک آمدے، بوئے خون می آمد؛ و بر درو دیوارے، کہ گونہ زعفران نمودے رنگ روہین می نمود۔ نظم

هم ازاں بوئے اہل ایماں مست
هم ازیں رنگ اہل کفر خراب

نسبت بت پرست بت نگرید

بتان سنگین، کہ آن را لنگ مہادیو گویند؛ دران زمین آن لنگ دیویان را ہیچ گاہ لکد مرکب اسلام آنجا نرسیدہ، کہ لنگ ایشان را بشکنند۔ مومنان صلب لنگ بت صلا

آن همه لنگهاے بزرگ را خُرد شکستند، که لنگ تنها دیو بزرگ الشان خُرد شد۔ و
دیو نا داین از پاے در آمد۔ دیوانے که آنجا قدم استوار کرده بودند چنان پا بلند کردند
و بجستند، که در یک نفس تا حصار لنک برسیدند۔ دران هیبت لنگ نیز بگریختے،
اگرش پاے بودے۔ و ابلیس دیر پاے، که دران دیو خانها اولاد آدم را پیش
لنگهاے دیوان سجده میفرمود، سوے سرآندیپ بطریقے برون شد، که در قدم
آدم برسید و سر بنهاد۔ نظم

بنگر که چه حد بود در اسلام ظفر
کابلیس نهد در قدمِ آدم سر
نسبت گوهرِ زر چون زر گوهر نگرید

چون بناے بتخانه کانِ زر بود، و بنیاد دیوارهاے مرصّع، کانِ گوهر بر کندند۔
و آهنِ تیشین را از جگر لعلِ آبدار آب دادند، و پولادِ معول را از لعل آتشین تاب و کلند را
که نقش کلید در اد، از هر رخنه فتح بابے کشاد، و سیل، که غبار انگیز چشمهاے خانه است،
در عین دیوار مرصّع در رفت و آب، هر دو ارید فرو د آورد۔ و در تمامی آن معموره خراب
هر کجا که زیر زمین گنجے خاک بر سر مانده بود، زمین را غربیل کردند و بهجنتید و بر کشیدند،
چنانکه گبران را از زر جز خاک زر، و از جوهر جز جوهر آتش، باقی نه ماند۔ چون آن همه زر
بے وزن و جوهر بے بها به امینان حضرت تسلیم افتاد، سپاهِ فیروزمند، گران بار خزائن

بیکران و پیلان گران، ع

سبک سیر شده جانب بارگاه

بازگشت زر وشتان سپهر

چون روز آفتاب از تاج آفتاب سر بر آورد و ماه ذی القعده را که جیش بی نهایت داشت فرو پوشید، مصرعه

یعنی که زمه سیزده و یک شنبه

غزاة منصور به سایه بان همایون پیوستند، و خطهای خوی آلوده پیشانی را از خاک آن ساحت والا سیراب کرد. و بتخانه بیر دهور، که سر شان بدولاب سپهر رسیده بود، و بنیاد به آب فرو رفته، بطریقی برکندند، که از زیر هر بنیاد بیرون دیگر تا ماهی برسید، و گنجهای آفتاب تاب که در هر منزل خانها بطا مانده بود، از حضیض خاک بر کشیدند، که بشرف بیت المال رسانیدند. چنان گرد از خانهای هنود بر آوردند که در وثه زحل پر غبار شد، شعر

وَمَحَتْ حَوَافِرُ خَيْلِهِمْ مِنْ أَرْضِهَا
بِأَهِلَّةٍ أَنْوَارَهَا وَنُجُومَهَا

چون بعد از آن بدو روز سایه بان سپهر وش از آنجا جنبش نمود، و چون شمار ماه، که بالا فته است، بجز از رسیده، و روز بر جبیں از آخر درجه روشن شد، مصرعه

یعنی کہ پنجشنبہ از ماہ ہفدہ روز

در شہر گیم منزل کردند۔ از انجا بہ پنج روز در شہر مترا کہ برج استقامت برادر رائے سندر پنڈیا است نزول شد۔ آن شہر نیز از ان کیوانے بزرگ، کہ ایوان عالی داشت چون خانۂ مریخ صفر یافتند۔ رائے بارانیان رفتہ بود، و دو سہ پیل در بتخانۂ جگنات گذاشتہ۔ ہرچند سہام سرگشتہ زا بیل بنات نعش طلب نمودند، ہمان دو سہ بر در نظر آمد و بس دیگر نشان، ہیچ از ان سیارات بد اختر در پس و پیش آن دو سہ ابر روشن نگشت۔ ملک اسد صولت را شعلۂ خشم چنان سر کرد، کہ آتش در بتخانہ جگنات زد، شعر،

کَمَا اسْتَعْلَتْ اِلَی الْاَفْلَاکِ
وَصَارَ النَّجْمُ ضَمْرًا بِاحْتِرَاق

از انجا ملک کوہ استادان سیہ کوہ گران را از باد ہیبت سلیمان عہد بران کردہ، بہ پروت گاہ رسانید۔ و برعکس مثلے کہ کوہ بہ کوہ نہ رسد، با پیلان دیگر ضم کرد۔ چون آن ہمہ ابرہائے دریا جوش در شمار عارض در آمد، ہنگام عرض طول صف تا سہ فرسنگ برسید، و زیر پائے پیلان فرسنگ بہ فرسنگ ہم سودہ شد و ہم فرسودہ، پانصد و دوازدہ پیل، کہ سد سکندر را چون قوی کاغذ بر درند، تقوے فرمان سکندر ثانی در سلسلۂ کاغذ مقید گشتند۔ گران ہیکلان کہ در خرامیدن پائے ایشان آواز نمی دارد، و لیکن زمین میخروشید و می گفت مصرع

زلزلة الساعة شیء عظیم

وصف پیلان اژدها خرطوم
که بود کوه زیر پاشان موم

هم از پیلان ست آنکه نسبت این جا

کوهها بران گونه سرافراز که از شنگرف پیشانی ابرهای سیاه را استر سرخ پوشانند
و ابرهای چنان بلند، که آب از پشت شان بعد از دیری بر زمین آید؛ و
پیکرهای شان پرشکوه که باد ارم شان زود بدم نرسد. جلاجل آتشی در
ایشان نهاده چون برق در ابر؛ و پیلبانان که تک گیر کرده بر ایشان داشته
چون تیغ کوه بر سر کوه. ابر آب ریزد و نبات رویاند، طرفه ابری که آب نوشد و نبات
خورد. کوه سنگ دارد و ساکن بود، عجب کوهی که آب بی سنگ باشد و ره پیما
اگر بمیزان حلمش سنجند، کوه هم سنگش نه بود؛ و بالان حملش نهند با دم هم سنگش نباشد شعر

حیران شده هر که هست در پیکر او
کوهی بران و آدمی لنگر او

مردم بر گردنش چون فرشته موکل سحاب، و صندوق بر پشتش مانند کشتی بر گرداب
هنگام جنبش گوئی موج دریاست تند بر داشته، و گاه ایستاده پنداری شه برج

حصار است بخرطوم منجنیق آراسته۔ اگر موج دریا از باد ہائے تند در زنجیر افتد، این موج از باد ہائے ہستی خویش زنجیر دار۔ اگر شہ برج حصار را بصندوق چوب بیارایند، آرایش این شہ برج بصندوق زرنگار بین، یا خورد گنبد نسبت بر چہار ستون، کہ کافران را زیر خود خاک کنند، و یا کوہیست بر چہار کوہ پایہ کہ ملحدان را از بینی سارۂ خود فرود افگند۔ نون وندانش را حرکت بحدیست کہ حیف خود را بیک لشاید در قاف نشاندہ، و الف خرطومش را بحولیف کشش بجائے کہ لفیف خود را بیک مد مضاعف گردانیدہ۔ سیاکن جنبیدہ باچنان روانی، سبک رفتہ صبا چندان گرانی، شعر

تِلْكَ الْاَفْيَالُ اِذَا مَا وُصِفَتْ
ثقل الفکر بجد ضمنا

وصف تگاوران کہ از آسیب شان بکار
گردد آخراب آخر سنگین روزگار

هم ز اسپ است نسبت این جا هم

پیل چون سوئے پیل داران رفت | عرض سماے فرس شماران رفت
عارض آورد یک بیک بسیار | باد افسار بستہ پنج ہزار

مرکبانی یمانی و شامی
خوابگاهی روان بخوش گامی

بحریانی که چون سواره که آب
همه گنبدکنان روند بر آب

در شتابندگی چو برق یمان
گل صفت، باد اصل نرم دهان

تنگ شان آدمی ز سرعت حال
در نیابد مگر بوهم و خیال

دم شان از زمین دام صبا
گوش بر رسته سوی به هوا

هر یک آهرمنی که از تک پای
سایه خود گذاشتی بر جای

بر هوا ایستاده گاه درنگ
در شده همچو آتش اندر سنگ

رفته نوعی به چشم خفته درون
که درون رفتنش نه برده برون

سره کرده چو راه ناهموار
چشم سوزن بدیده در شب تار

پست گیر آنچنان که رفتند فن
همچو رشته به چشمه سوزن

مرکبانی بدین جمال ز شمر
چون به عرض آمدند تا سر

همه تسلیم پایگاه شدند
مستعد جناب شاه شدند

گر اگر فتح فتح این شاه است
سد دیگر چنین در راه است

با دو فتید این ستیه عالم
کره خاک، بلکه نه کره هم

صفت نقد بحری و کانی
بایست افسر سلیمانی

اینگه این جاهم ز جواهرست

واگر در صفت صندوقہاے جواہر اوصاف نہ در ہیچ صندوق سینہ گنجد، ونہ در درج دلے سنجد، پانصد من جواہر کہ ہر درم سنگے ازان برابر دینار مغربی خورشید بر توان کشید؛ ہر یاقوتے بران گونہ، کہ آفتاب را قرنہا دیدہ خیرہ باید کرد، تا یک نقش بدان زیبائی از کارگاہ خار بکشد؛ وہر درے بران آب، کہ ابر را سالہا از پیشانی خوے باید چکانید، تا یک تحفہ ازان بابت بنجز اند دریا برساند؛ وہر لعلے بدان کہ کان را روزگارہا از چشمۂ خورشید خون باید خورد، تا یک نگین بدان نمونہ بدست افتد، وہر زمردے بدان کہ فلک مردین اگر خود را پارہ پارہ کند، پارۂ بدندان نہ نماید؛ وہر الماسے از دوی خرش و روشنائی بدان لطافت، کہ پنداری قطرۂ ایست از چشمۂ خورشید چکیدہ۔ جواہر دیگر ازانہا کہ، شعر

تَهَاوَنْ مِنْ حَصَا البَنَاتِ ضِيَاؤُهَا
كَمَاءٍ كَثِيرٍ مِنْ إنَاءٍ صَغِيرٍ

کیفیت اتمام مہم معبر
فیروزی جیش بادشاہِ کشور

اینک این نسبت تعبد طاعت

چون بہ نصرت معبود انس وجان، وگرفت صدق نیت امام عہد وخلیفۂ زمان، غازیان باسنت جملگی معابد کاذبہ را بہ عزیمت صادقہ بر مصلاے زمین در سجود آوردند، واصنام سنگ را، بر سان دل سنگین پرستندگان لشکستند، زہے سفیان پاک، کہ آن ہمہ سنگہاے آلودہ را بہ سختی تمام خرد می کردند؛ وشیطان نیش پیش خویش دیوار برمی آورد، تا دل مومنین مومنان از شکستن آن معبودان باطل فراغ کلی یافت۔ وسپاہے، کہ آستان بتخانہ را بہ بینی رفتند، براے احرام بندگی بیت العتیق اسلام قبا، اطلس لعل را جامۂ احرام ساختند، و براے سجود عبودیت با دشاہ ہفت اقلام پیشانی راست کردند۔ وذخایر واموالے، کہ قیام آن جماعت بدان بود بلکہ قبلۂ اقبال وکعبۂ آمال ایشان، ہمان براے حضرت در جمع جامع آمد، وہمگی مراسم جہاد کہ از جملگی فرایض بود بہ متابعت امر امیر المومنین اقامت پذیرفت۔ بلکہ غازی وسایر مجاہدان حشر منصور بشکرانہ، وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰہِ الْعَزِیْزِ الْحَکِیْمِ در مقام تعبد روے نیاز را از خاک تضرع تیمم دادند، خاک را از عرق جبین توضی کردند و بدعاے از دیاد دولت خلافت دست امید را تا بجدے بالا بردند، کہ بحضرتہ اجابت برسید، شعر

وَقَدْ وَضَعْتُ مِنَ الْمَنُوْ فَضْلاً — سَمَا الْبُصْرُ عَلٰی یَدِہِمْ بَاہُ

بازگشت لشکر منصور با فتح و ظفر
سوے والا بارگاہ بادشاہ بحر و بر

باز نسبت زعلویات بنگر

چون در شب یکشنبه انجمن کواکب سوے سواد اعظم شاہ رجوع کرد، سایبان شفق دامن را بر عزم اتصال بہ برج آفتاب سلطنت کرفند۔ واز شادی رجعت سوے شہر آواز برکندن میخہا سر و راوق چون غلغل تسبیح افتاد دلہا را در نہزت آورد۔ بامداد ان کہ روز آفتاب از سر افق روشن گشت، و شمار ماہ با دل ولو رسید یعنی یکشنبہ و ز ذوالحجہ چہار

باز نسبت لشکر و حشم است

سوے درگاہ سپہر بسطت کوچ کرد۔ لشکرے گران بار پیل بسیار و خزانۂ بیشمار منزل مسارعت می نمود، و ظفر با فرتمام مژدہ پیش می برد، و فتح فتوحات آیندہ را تدبیر می اندیشید، و نصرت در ہمگی امور یاری میداد، و حفظ خداے پاسبانی میکرد

نظم

آرے سپہے کہ پاس عالم دارد
چون حفظ خداے پاسبانش نہ بود

اصغار و کبار لشکر منصور، یَسْتَبْشِرُوْنَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللّٰہِ اہتزاز می نمودند و ہزاہز در کفرہ کَاَنَّمَا اُغْرِبُ ہم آصل می افتاد۔ از بس کہ جمہور خلایق را التعطش خاک بوس درگاہ مغلوب

گردانیده بود، آن ہمہ عقبات گذشتہ باز می گذشتند، وسہل مینمود۔ فی المثل کہ ہاے
کہ از تصور آن اندام گران شود، بہ تیزی تگ وتگ تیزی می بریدند، کہ ہیچ گرانی
نمی آورد و دمنا کہاے، کہ اگر مردم در خواب بیند از خواب بجہد، چنان بے خبر می نوشتند،
کہ گوئی در خواب می جہند۔ خارہائے، کہ از یاد کردن موئے بر اندام ز دین گرود، آن
ز دین زیر پہلو از موئے اندام سازوار ترمی آمد۔ آبہائے، کہ از خیال آن مردم
در بحر حیرت غرق شود، مانند شناوران کامل، کہ بر آب خفتہ آشنا کنند، بآسانی عبرہ میکردند،
تا میان ہواہائے گرم و بارانہا و ژالہا سخت و نرم، با برد و ابرد تمام، در کنف مظلۂ
ظل الٰہی، ایمن از تف و تاب، فارغ از رنج و عذاب، بجناب دولت مآب پیوستند شعر

فَقَدْ شَکَرُوا عَلٰی نِعَمِ السَّلَامَۃ
وَرُؤیَتِ ذِی الْاَوَامِرِ بِالْکَرَامَۃ

نسبت بار بادشاہ نگر

چون شجرۂ روز از اول بامی گشت و آسمان سال از دین بے پایان بست، ماہ را
ہنوز اول دولت بود، نظم

یعنی دوشنبہ و نجماد و دوم چہار
تاریخ عام یازدہ و ہفصد از شمار

و درین تاریخ آفتاب بلند اکلیل فراز زرین بار عام فرمود، و ذیل چتر را الظل یزدان

بیار است شعاع جنبش چشم بدرا دورباش میزد، و سواد چتر بخشهاے خواب
آلود را سرمۂ بیداری در چشم می کشید. دستارچه دورباش دستارک نور بر سر صبح
خونریز داده بود، و حمائل کمر شمشیر دوال در گردن آفتاب افگنده سپهر با چندان خیره
کشتی از لمعۂ سنانها حربه بخورد، و زمانه با چنان چیره دستی از تندی کمانها سهم زده بماند
ملوک در صفهاے انبوه بران گونه کمر باکمر می سودند، که لعل زمرد میشد و زمرد لعل. و
جبینیان در قطارے باشکوه بران سان جبین بلعل زمین میزدودند، که خاک زر می شد و
زر خاک. روے زمین از سجدۂ ملوک کبار پر از پشتهاے کوه می نمود. و پشتهاے
خاک از سودن جبین رایان نگه دار زعفران رنگ شده بود. از بانگ بسم الله
ملائک را در سر می افتاد، که سجود آدم علیه السلام را منشا گردانند، و از آواز ما شاء الله
عزازیل را سر آن می بود که بنی آدم را سجدۂ اتحاد بجاے آرد؛ چنانکه چابک و شان
خسر و روم را حبشی میساخت، و چوب سهم الختنان شاه رنگ را آرزو میگردانید.
صباے تربیت به لطافتے می وزید، که پردۂ توقف از جملگی مرادات مردم می ربود.
و باد هیبت به تندی می رفت، که اگر نه پیلان را بارگران حضرت لنگر شدے، یکے را ستاده
پا را نبود. چون ترتیب بار پادشاهانه در میمنه و میسره مرتب گشت، شعر

بسوے تخت فلک خواند آیة الکرسی

و سید چهار ملک چهار قل بچهار ارکان نقش

بنده و مهکش پادشاه که شرط بندگی چنانچه زر تحریر گنجها بجاے آورده بود، با ملوک

و اکابرے، کہ نامردہم جو بند، و در احیاے سنت غزا جان سپاریہا نمودہ، مسند سجود تخت پیشانی بخت کشادہ، در رسید۔ و چہرۂ عبودیت را در صحن بارگاہ نقش بساط ساخت آواز بسم اللہ چنان بلند بر رفت، کہ رحمت خداے بدان جبل متین از آسمان فرود آمد شعر

الا یرحم الرحمان حیثا مثقلا
مع ابن بیت دین الحق بالفیل الملا

نسبت جوہر و جسم حکمت

عرض غنائمے، کہ از طول مسافت چندانکہ در عمق بحر محیط نہ گنجد آوردہ بودند، آغاز شد۔ اجسام گران پیل جوہر پیکران و بے علیل چشم بسیط خاک را فرو پوشید حمل جوہر بر پشت حیوان حامل بہ بدیہہ نظر اثبات میکرد، کہ جوہر بالا تر از جسم است، بشمار کہ زیر پاے انسان و فرس، علی العکس جسم را بالا تر از جوہری نمود۔ و جملگی مردم کہ روے چشم چنان آراستہ اند، کہ جسم بد و جوہر در جسم پیل و جوہرے علیل حیوان بودند۔ ہر زندہ پیل را مادہ چون کوہ، و مادہ را نیز صورتے باشکوہ عجب جسمے لیکن قوی از پاے تا سر، و از خرطوم تا دم بعدے از ان دراز تر، و از پشت تا شکم چون لعمق نگاہ کنند بعدے دیگر ہمہ درین جسم تمام نتوان گفت ع

باقی ہمہ قرب ست نہ بعد

بادشاہ جان بخش کریم جان دہ و جان ستان را، بنابر یافتن این نعمتہائے جسیم، ادائے شکرے، کہ آن را اجسام بسیط سموات محیط نتواند شد، بجائے آورد۔ از آثار این شکر عجب نہ باشد، کہ اگر ہمگی ابعاد جسم بسیط را زمین راہ شت نقطۂ شمشیر او در گیرد۔ زیرا کہ اتمام تمامی نعمتہائے جسیم بہ نقطہائے شکر بستہ است، مصرعہ

کما اتمام جسم بالنقاط

چند حرفے در اختتام کتاب
عذر سہو و خطا برون رحساب

فروخوان نسبت دیوان انشا

بفضل خالق قلم، این فتح نامہ، کہ مثالے است از دیوان انشائے خسروی موشح بہ طغرائے ابو المظفر محمد شاہ السلطان، اختتام یافت۔ و کیفیت نسخے چند از مغانی این غازی در سواد و بیاض لیل و نہار تا ذیل یافت تاریخ تمام ہر شہر گردانیدہ شد بسبب اختصار این شرح و انحصار بر چند فتح، آنکہ چون زدن طغرائے خدایگانی ساختہ اند بجہت گرد آوردن گوئی زمین حقیقت است کہ فتح تا صد برائے این کار در ہمہ آفاق بخواہد دوید، کہ فرمان مہر و قدر است بادشاہ قاف تا قاف برساند سہل باشد، کہ در درج تصنیف بندہ چند جواہر منظوم تواند بود، کہ

نشر چندین صحایف فتوح توان کرد پس ناچار از چندان نشر شمائل شمهٔ، و از ان همه
تیغ گذاری حرفے، بر سر قلم کردم، و بلباس عبارتے، که بر قد معنی بدرستی و راستی تمام
توان خواند، چند رقعه دارے بران پوشیدم۔ و نخواستم که هیچ نظم بیگانه از عربی و فارسی
سر قلم را سیه بگرداند، و روے صفحه را ابلق، زیرا که شعر

مَن يَستَطِيعُ عِبَارَةً فِي بَيتِه
لَم يَستَعِنْ اَحَدًا مِنْ اَصحَابِه

محقق گشت، که ترکیب این یکدو حرف که بهم بسته ام، از مرکبات دو حرفی کودکان بے
معنی تر است۔ و ترتیب این الفاظ، که آب دهان بر روے کار فرسوده، از وصل کاغذ،
که آب دهن کند، سست تر، و آنکه بحساب خویش دقائق چون موے باریک
بسر قلم آورده ام، پریشان تر از خطیست که موے بر سر قلم باشد، اما درین کتاب که لبید
چون از توفیق نصر من الله استمداد نموده ام، امید دارم که بدیع بدائع و نظر سلطان الاسلام
بیاراید چنان به عنوان قبولش

مناجات در التماس قبول
دیگر رستن مغفرت النزول

نسبت قرآن نگر چون لوح نور

ای نگارندهٔ هدیهٔ هدایت بر تختهٔ دل مومنان، این بیان قوارع ملکی که از سورهٔ فتح و آیات نصر جنود محمدی مبنی است، بر ذات ختم الخلفاء امیر المومنین محمد، که نور اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ در لوح جبین او لایح است، واضح خجسته و فرخنده گردان. و اگر در صحف این اسفار قلم تالی را جای بیرون از جدول ادب جولانی رفته باشد و کلماتی که شایان شان پادشاهان دین پناه بود از سر جهل و سهو غفلت به تحریر پیوسته، بران ضمیر ملهم، که نسخه ایست صحیح از لوح محفوظ، آیت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ثبت کنی، تا عفو عمیم خود را حافظ جان بنده گرداند. و اگر رقم خطای نگاشته شده است که اهل معانی و بیان را بر حرف آن جای انگشت نهادن تواند بود، پرتو قبولی از عالم عنایت نامزد فرمای، که صورت فحش در نور آن پوشیده ماند. و اگر در ظهر و بطن این اجزا نتیجه بر خلاف ام الکتاب زاده است ختم کتاب برین کلمه می کنم، که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ. و دعای ختم این است، که تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ. اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلٰى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. (اصل این کتاب بعد از رحلت امیر خسرو بیازده سال تحریر واقع شده بود)

Khusrau emphatically expresses his willingness to recast his book according to the Sultan's wishes. But as Mohammed ibn-i Khawend Shah (Mirkhond), the author of *Rauzatus Safa*, remarks, the official historian should by hints, insinuations, overpraise and such other devices as may come to hand, never fail to express his true opinion, which, while remaining undetected by his illiterate patron, is sure to be understood by the intelligent and the wise. Amir Khusrau had no liking for the *Malik Naib* Kafur-i-Sultani whom he abuses in the *Dewal Rani*. His keen sense of the religious and the poetic in life could not but revolt against the senseless vandalism of the Deccan campaigns. Hence the ghastly realism of his sketches. He may, or may not, have wept tears of blood over the fall of an ancient civilization; but his mode of expression leaves little doubt that the greed of gain and not the service of the Lord was the inspiring motive of the invaders. One thing alone was clear after the day of stormy battle: '*You saw bones on the Earth.*'

demonstrated to the idol-worshipping Hindus." "They saw a building (the temple of Barmatpuri) old and strong as the infidelity of Satan, and enchanting like the allurements of worldly life. You might say it was the Paradise of Shaddad, which after being lost, those hellites had found, or that it was the golden Lanka of Ram.........The foundations of this golden temple, which was the 'holy-place' of the Hindus, were dug up with the greatest care. The glorifiers of God broke the infidel building, so that 'spiritual birds' descended down like pigeons from the air. The 'ears' of the wall opened at the sound of the spade. At its call the sword also raised its head from the scabbard, and the heads of Brahmans and idol-worshippers came dancing to their feet at the flashes of the sword. The golden bricks rolled down and brought with them their plaster of sandal-wood; the yellow gold because red with blood, and the white sandal turned scarlet. The sword flashed where the jewels had once been sparkling; where mire used to be created by rose water and musk, there was now a mud of blood and dirt; the saffron-coloured doors and walls assumed the colour of bronze; the stench of blood was emitted by ground once fragrant with musk. And at this smell the men of Faith were intoxicated and the men of Infidelity ruined."

Is this the trumpet of a bloated fanaticism or the excruciating melody of the tragic muse? Was Amir Khusrau praising the idol-breakers or bewailing their lack of true faith? It must not be forgotten that a courtier presenting an official history to the Sultan had no freedom of opinion and Amir

safe. "It is not permissable to injure a temple of long standing" was the *fatwa* (judgment) of a Qazi in the reign of Sikandar Lodi, and it undoubtedly expresses medieval Muslim sentiment on the matter. The Sultan could prohibit the building of a new temple or mosque, though apart from occasional vagaries the right was rarely exercised; but the destruction of a standing temple is seldom, if ever, heard of. It was, however, different with a temple standing in the dominion of another ruler ; it had no Imperial guarantee to protect it and could be plundered with impunity because its devotees were not the Sultan's subjects and their disloyalty and sufferings could do him no harm. The outlook of the age was essentially ·secular. Religion was a war cry and nothing more.

A superficial reader of the *Khazainul Futuh* might be inclined to think it inspired by bigotry and fanaticism. But this would be a serious error. Amir Khusrau's religious outlook was singularly tolerant ; an examination of his *Diwans* can leave no other impression on the critic's mind. Even in the most bitter expressions of the *Khazainul Futuh*, there is a veiled suggestion. Of what? "So the temple of Somnath was made to bow towards the Holy Mecca, and as the temple lowered its head and jumped into the sea, you may say the building first said its prayers and then had a bath. The idols, who had fixed their abode midway to the House of Abraham (Mecca) and way-laid stragglers, were broken to pieces in pursuance of Abraham's traditions. But one idol, the greatest of them all, was sent by the *maliks* to the Imperial Court, so that the breaking of their helpless god may be

the inclination to enrol converts, and they were too good soldiers to let an irrelevant consideration disturb their military plans. Of course the *name* of God was solemnly pronounced. The invaders built mosques wherever they went and the call to prayer resounded in many a wilderness and many a desolated town. This was their habit. Of anything like an idealistic, even a fanatic, religious mission the Deccan invasions were completely innocent.

But it would be a serious mistake to interpret the political movements of those days in the light of modern national feeling or the religious enthusiasm of the early Saracens. The fundamental social and political principle of the middle ages was loyalty to the salt. It over-rode all racial, communal and religious considerations. The Raja's Muslim servants followed him against the Sultan just as the Sultan's Hindu servants followed him against the Raja; neither felt any inner contradiction between their religion and their life. Loyalty to the salt (*namak halali*) was synonymous with patriotism; disloyalty to the salt (*namak harami*) was a crime blacker than treason. Irrational as the principle may seem, it prevented communal friction and worked for peace. Conversely, for the ruler all his subjects stood on an equal footing. The Hindu subjects of a neighbouring Raja were the proper and inviting objects of a holy war. But not so the Sultan's own Hindu subjects. They were under his protection and his prosperity depended on their prosperity. Learned writers may call them *zimmis* (payers of tribute) in books of religious law. But men of practical affairs know the ground they stood on and the power of the mass of the people. The temples in the Sultan's dominions were perfectly

stake to the terrible Sultan of Delhi. It was a mad dance of rapine, ambition and death. "The Hindu *rawats* came riding in troops but were laid low before the Turkish horses. A deluge of water and blood flowed forward in order to plead for mercy before the Caliph's troops. Or you might say that owing to the great happiness of the infidel souls the beverage of blood was so delicious, that every time the cloud rained water over it, the ferocious earth drank it up with the greatest pleasure. But inspite of the great intoxicating power of this wine, the *saqi* poured here clear liquid out of the flagon of the sky to increase its intoxication further. Out of this wine and beverage Death had manufactured her first delicious draught. *Next you saw bones on the earth.*"

If Amir Khusrau had been writing in the age of the Puranas, he would have represented Alauddin as an incarnation of Vishnu and described his opponents as malicious demons. That is how the Aryans blackened the character of their enemies and justified their agression. A modern writer would white-wash the same cruelties by talking of liberty, justice, the duty of elevating backward races and, with solemn unconscious humour, advance the most humane arguments to justify the inhumanities of war. But Amir Khusrau was not a hypocrite; he saw life through plain glasses and the traditions of his day made hypocrisy unnecessary. The Deccan expeditions had one clear object—the acquisition of horses, elephants, jewels, gold and silver. Why tell lies? The Mussalmans had not gone there on a religious mission; they had neither the time nor

it is difficult to be certain that all the gaps have been filled.

Inspite of these serious shortcomings, the *Khazainul-Futuh* is, for the critical student, a book of solid worth. Amir Khusrau exaggerates and we can make allowance for his exaggerations. He leaves blanks which other historians enable us to fill up. But he is too honest and straightforward to speak a lie, and we can safely rely on his word. He is exact in details and dates and enables us to make a fairly complete chronology of Alauddin's reign (7). Inspite of the artificiality of his style, his descriptions have the vivid touches of the experience of an eye-witness. He is a soldier at home in military affairs, in the construction of siege-engines and the tactics of the battle-field; and a careful examination of the *Khazainul Futuh* will enable us to obtain a fairly good idea of the art of war in the early middle ages. Even where he tells us nothing new, he serves to confirm the accounts of others. He did not sit and brood in a corner. He mingled with the highest and the greatest in the land, and when he took up his pen, it was to write with a first hand knowledge of affairs. The sections on the Deccan campaigns are a permanent contribution to Indian historical literature. They embody the romance of a jingoistic militarism, no doubt, but a romance none the less: long and heroic marches across 'paths more uneven than a camel's back,' temples plundered, *Rajas* subdued and the hoarded wealth of centuries brought at a sweep-

---

(7). Barni, our standard historian for the period, is very parsimonious and incorrect in dates.

was simply a current fashion and nobody attached any significance to the words used. Exaggeration is not a commendable habit, but understand it as a habit and it will no longer veil the true meaning of the author.

Ziauddin Barni complains that Kabiruddin simply confined himself to those events which were creditable to Alauddin. This is certainly true of Khusrau's work. He will not utter a lie, but neither will he speak 'the truth and the whole truth'. On the 16th Ramzan, 695, (July 9, 1296 A. D.) Sultan Jalaluddin was assassinated on the bank of the Ganges by the order of Alauddin Khilji, who was then Governor of Karra. It was an atrocious murder but Amir Khusrau simply ignored it. "As Providence had ordained that this Muslim Moses was to seize their powerful swords from all the infidel Pharoahs.........he mounted the throne on Wednesday, 16th Ramzan, 695 A. H." What else was there to say. He was not brave enough to defend his murdered patron nor mean enough to blacken his character after his death. He simply turned away his eyes. Similar omissions strike us in the chapter on the Mongols. Nothing is said of the campaigns in which Alauddin's armies were defeated. The Mongols twice besieged Delhi and Alauddin's position was extremely critical (6). But Khusrau has not even indirectly alluded to these momentous events. We are able to make up for some of the omissions with the help of Barni and other historians, but

(6). In the first invasion the Mongols were led by Kutlugh Khwaja and in the second by Targhi. Barni, who is brief and hasty in his accounts of wars, gives a detailed account of the two sieges of Delhi, probably because Kabiruddin and Amir Khusrau have preferred to be silent about them.

Khusrau, if a scholar, was also a courtier, and a courtier is devoted to the fashion of the passing hour. The fashion had been set by Kabiruddin and his predecessors. Khusrau blindly followed it.

The *Khazainul Futuh* is not merely a challenge to the *Fath-i-Nama* of Kabiruddin; it is also a continuation of it. Barni seems to imply that Kabiruddin was a survivor from the preceding age and he may not have lived to complete his voluminous work. If so, the disproportionate length of the Deccan campaigns in the *Khazainul Futuh* becomes intelligible The *Khazainul Futuh* is essentially a history of the Deccan invasions. Alauddin may have asked Khusrau to continue Kabiruddin's work, but Khusrau's introductory remarks make it probable that he wrote on his own initiative and expected the Sultan to accept it as the official account of the reign. The *Fath-i-Nama* had made a detailed description of the earlier events unnecessary, and Khusrau merely summarises them to enable his book to stand on its own feet. But the Deccan campaigns are given in detail, probably after the manner of the extinct *Fath-i-Nama*.

Amir Khusrau wished his work to be an official account of Alauddin's reign and the *Khazainul Futuh* has, consequently, all the merits and defects of a government publication. It credits Alauddin with every variety of virtue and power and his officers also come in for their due share. All governments live on lies or, atleast, a partial suppression of truth. But Amir Khusrau's hyperbolic exaggerations are less deceptive and dangerous than the insidious propaganda of modern governments. His adulation and flattery neither deceived nor was intended to deceive; it

case, have made its preservation difficult. But Barni and Khusrau had the *Fath-i-Nama* before them and accomodated their histories to it. Barni, who was essentially a man of civil life, allowed Kabiruddin to speak of Alauddin's conquests, and confined his own history to an account of administrative and political affairs, merely adding a paragraph on the campaigns here and there for the logical completeness of his work. Amir Khusrau was more ambitious. He pitted himself against Kabiruddin's great, if transient, reputation and on Kabiruddin's own chosen ground. Hitherto his pen, "like a tire-woman, had generally curled the hair of her maidens in verse", but it would now bring "pages of prose for the high festival". Let not critics dismiss him as a mere poet, living in a mock paradise and incapable of describing the affairs of government and war. If he had wings to fly, he had also feet to walk. He would even surpass Kabiruddin, whom shallow critics considered 'the greatest of all prosaists, ancient and modern.' He would excel in all that Kabiruddin had excelled. The four virtues (or defects) which Barni deploringly attributes to Kabiruddin are all painfully present in Khusrau's work—an artificial style adorned with figures of speech, an exclusive devotion to wars and conquests, the elimination of all facts that were not complimentary to Alauddin, and, lastly, an exaggerated flattery of the Sultan. In the *Panj Gunj* he had imitated the *Khamsah* of Nizami and walked as far as possible in his predecessor's foot-steps. It was a mistake, but he repeated it once more in the *Khazainul Futuh*. We do not see Khusrau's prose in its natural dress; it is draped and disfigured into an imitation of Kabiruddin's extinct composition. For Amir

and modern. But of all the events of Alauddin's reign, he has confined himself to a narration of the Sultan's conquests; these he has praised with exaggeration and adorned with figures of speech, and has departed from the tradition of those historians who relate the good as well as the bad actions of every man. And as he wrote the history of Alauddin during that Sultan's reign and every volume of it was presented to the Sultan, it was impossible for him to refrain from praising that terrible king or to speak of anything but his greatness."

So Amir Khusrau, though the poet laureate, was not the court historian of Alauddin Khilji; that honour belonged to Kabiruddin who was considered to be the greatest prose writer of the day. The official history by which Alauddin expected to be remembered by posterity was not the thin volume of Amir Khusrau but the ponderous '*Fath-i-Nama*' which was prepared under the Sultan's personal supervision. The '*Fath-i Nama*' has disappeared; its manuscripts may have been intentionally destroyed during Timur's invasions or under the early Moghul Emperors for it must have been full of contempt and arrogance towards the Mongol barbarians (5); Ferishta and the later historians do not refer to it and its great length would, in any

---

(5) The same fate has overtaken other medieval histories, for example the first volume of *Baihaqi*, the *Autobiography of Mohammad bin Tughlaq* and the last chapter of Afif's *Tarikh-i-Feroz Shahi*, which was a violent attack on Timur and is found torn or missing in most volumes.

no such massacre, and Khusrau himself goes on to assure us: "My object in this simile is not real blood but (only to show) that the sword of Islam purified the land as the sun purifies the earth." The *Khazainul Futuh* has to be interpreted with care, and in the light of other contemporary material; it would be dangerous and misleading to accept Khusrau's accounts at their face value. Still the labour of interpretation is well repaid by the new facts we discover.

The *Khazainul Futuh* naturally falls into six parts—the introduction, administrative reforms and public works, campaigns against the Mongols, the conquest of Hindustan, the campaign of Warangal and the campaign of Ma'bar. The space devoted to the various sections is surprisingly unequal. About two-third of the book is devoted to the Warangal and Ma'bar campaigns, while the other measures of Alauddin's reign are summarised in the remaining third. The reason for this is perhaps not impossible to discover. A remark of Barni (*Tarikh-i-Ferozi* page 361) seems to throw light on the real character of the *Khazainul Futuh* as well as the *Tarikh-i-Ferozi*. "The other great historian of the time (of Alauddin) was Kabiruddin son of Tajuddin Iraqi. In the art of composition, eloquence and advice, he exceeded his own and Alauddin's contemporaries, and became the *Amir-i-dad-i-lashkar* in place of his revered father. He was held in great honour by Alauddin. He has displayed wonders in Arabic and Persian prose. In the '*Fath-i Nama*' (Book of Victory) which consists of several volumes, he does honour to the traditions of prose and seems to surpass all writers, ancient

his prose would have marched along routes quite different from those selected by Alauddin's generals. The reader, who wishes to discover the true historical fact, has first to analyse Khusrau's literary tricks and critically separate the element of fact from the colouring imparted to it by Khusrau in order to bring in the allusions. At times the literary tricks make us ignore the fact at the bottom. "*Allusion to virtue and vice*—Though the giving of water (to the thirsty) is one of the most notable virtues of this *pure-minded* Emperor, yet he has removed *wine* and all its *accompaniments* from *vicious* assemblies; for *wine* the daughter of grape and the sister of sugar, is the mother of all *wickedness*. And wine, on her part, has washed herself with salt and sworn that she will henceforth remain in the form of vinegar, freeing herself from all *evils* out of regard for the claims of '*salt*'" (4). This would have appeared a mere literary flourish if we had not been definitely told by Ziauddin Barni that Alauddin carried through a series of harsh measures for the suppression of drinking in Delhi. Conversely, the allusion may have no basis of fact at all. "*Allusions to sea and rain*—The sword of the righteous monarch *completely conquered* the province (Gujrat). Much *blood* was *shed*. A general invitation was issued to all the beasts and birds of the forest to a continuous feast of meat and drink. In the marriage banquet, at which the Hindus were sacrificed, animals of all kinds ate them to their satisfaction". This would seem to indicate a general and intentional massacre. But there was

---

(4) Wine and sugar may be both produced from the same grapes and the addition of salt turns wine into vinegar.

ted to shock and disgust. His one desire is to convince the reader of his own mental power and in this, so far as contemporaries were concerned, he certainly succeeded. But Amir Khusrau, for all his artistic talents, never comprehended that a book of prose, like a volume of verse, should be a thing of beauty and of joy.

The *Khazainul Futuh* very well illustrates the general character of Khusrau's prose. It is divided into small paragraphs; every paragraph has a heading informing the reader what allusions he is going to find in the next few lines. A single example will suffice. "*Allusions to water.* If the *stream* of my *life* was given the good news of *eternal existence,* even then I would not offer the *thirsty* any *drink* except the praises of the Second *Alexander* (3). But as I find that human *life* is such that in the end we have to *wash* our hands off it, the *fountain* of words will only enable the reader to moisten his lips. Since the achievement of my life-time, from the cradle to the grave, cannot be more than this, I did not think it proper to *plunge* to the bottom of endless *oceans*, but contented myself with a small quantity of the '*water of life*'". And so it goes on, wearisome and artificial, from beginning to end.

It is obvious that such a procedure detracts much from the value of an historical work. Only such facts can be stated as will permit Khusrau to bring in the allusion; the rest will be only partially stated or suppressed; and Khusrau's only resource was to make his paragraphs as small as possible, otherwise

(3) Alluding to the first Alexander's efforts to discover the water of immortality.

flocked to his door (2). He seems also to have beguiled his leisure hours in discovering new literary tricks and often sent them as presents to his friends. The *Ijaz-i-Khusravi* is the accumulated mass of these miraculous prose compositions which Amir Khusrau had been amassing for years and edited in the later part of Alauddin's reign. Most of the pieces are tiresome and frivolous, but others throw a brilliant light on the social life of the day. Amir Khusrau's second prose-work, the *Khazainul Futuh* is the official history of Alauddin's campaigns.

Amir Khusrau was a man of wit and humour. His fancies are often brilliant. Nevertheless nothing but a stern sense of duty will induce a modern reader to go through Khusrau's prose-works in the original. His style is artificial in the extreme; the similes and metaphors are sometimes too puerile for a school-boy; at other places the connecting link between the ideas (if present at all) is hard to discover. Prose is the natural speech of man for ordinary occasions, but Amir Khusrau's ideas seem to have come to him in a versified form. So while his poetry has all the beauties of an excellent prose, his prose has all the artificiality of very bad verse; it is jejune, insipid, tasteless and wearisome.

Failing to realise that the true beauty of prose lies in its being simple, direct and effective, he tries to surprise his readers by a new trick at every turn, attacks him with words the meaning of which he is not likely to know, or offers him metaphors and similes calcula-

(2) One of the letters has been translated in Elliot and Dowson. There are others of equal and greater value.

INTRODUCTION.

BY

MOHAMMAD HABIB,

Professor of History, Aligarh.

Poetry was Amir Khusrau's mother-tongue; prose he wrote with difficulty and effort and he would have been well advised to leave that region of literature to more pedestrian intellects. But it was not to be expected that such a consideration would serve to check his exuberant genius. Apart from the introductions to his *Diwans*, two of his prose-works, differing in volume and value, have survived to us. The first, *Ijaz-i Khusravi* (Miracles of Khusrau) is a long work in five volumes on figures of speech (1). It contains every variety of miracle known to the penman of the age—petitions to high officers composed of vowels only, verses which are Persian if you read them from right to left and Arabic if read from left to right, compositions from which all letters with dots are excluded, and many such artificialities of wit and style which may have delighted and consoled the author's contemporaries but fail to attract our modern taste. Some of the letters included in the volumes have a solid historical value. An application to a government officer requesting for a post or complaining against the misbehaviour of neighbours was sure to attract attention if drafted by Khusrau; and the poet was too inventive not to have a new 'miracle' ready for every occasion. It is easy to understand that supplicants

(1) Published with marginal explanations by Newal Kishore Press, Lucknow.

M. Sultan Hameed M.A.,LL.B., M. S. Kafil Ahmad Rizvi M.A., LL.,B. and Qazi Ataullah Sahib M.A., who were kind enough to help me in the difficult task of proof-reading.

SYED MOINUL HAQ.

ALIGARH.
June 1927.

Khazainul-Futuh isreally the continuation of a former book—a fact which Professor Habib is probably the first person to point out. Moreover his English translation of the work with appendices and foot notes is in the press. It would have been long and tiresome to explain Amir Khusrau's literary tricks, allusions and figures of speech ; for the trained Persian scholar such explanations are superfluous, and theKhazain-ul-Futuh is hardly the book to be recommended to a beginner in Persian. Amir Khusrau, though he is a conspicuous figure in the long line of Indo-Persian poets, wrote very little prose and the little that he wrote is incomprehensible to the average reader, At the beginning of the book he himself declares:—

اگرچه مشاطهٔ کلکم همواره پرده افگن اشعار موشگاف بوده است
و ابکار نثر را در پرده اوراق کم جلوه نمود باین همه چون این عروس
روی نیاز پیشانه را ستهن دارد—ع

الي العيب مامال عين الدائل

I take this opportunity of thanking Professors A. B. A. Haleem and Md. Habib for their valuable assistance. My grateful thanks are also due to my friends, Messrs Sh. Abdur Rashid M. A., LL.B.,

the Sultania Historical Society decided to get it published.

The text of the Khazain-ul-Futuh, now placed before the public for the first time, has been edited on the basis of the British Museum Manuscript Or. 1638, a rotograph copy of which was placed at my disposal by Professor Md. Habib, and a transcribed copy of a manuscript in the possession of Mr. Syed Hasan Barni, M. A., LL. B., Bulandshahr. The two manuscripts are almost indentical and the variations are so few and unimportant that I have not considered it worth while to indicate them. Judging from the handwriting, the British Museum Manuscript does not seem to be very old but it is accurate, complete and readable.

This manuscript was given to the authorities of the British Museum by Col. Yule and there is a note at the end of it to the effect that the original from which it was copied was written only eleven years after the death of Amir Khusrau.

It would be superfluous to add any comments and criticisms here. The introduction gives a critical study of the prose style and works of Hazrat Amir Khusrau and establishes the theory that the

PREFACE.

The Khazain-ul-Futuh of Hazrat Amir Khusrau of Delhi is one of the two prose works of that eminent poet. The 'Ijaz-i-Khusravi' treats of the figures of speech and other linguistic subtleties which, although insipid for modern taste, are an ample proof of the author's versatile genius. On the other hand, the Khazain-ul-Futuh, a brief history of the campaigns of Sultan Alauddin Khilji with special reference to his Deccan invasions, is an extremely valuable treatise. It is a contemporary production and is written by one who was himself an expert in the military art. From the occasional references to the book found in some of the medieval histories it appears that the classical historians knew of it but did not utilise it thoroughly. Manuscripts of the book being rare, modern scholars too have mostly confined their attention to the extracts given in Sir Henry Elliot's History. In view of its intrinsic worth and the scarcity of its manuscripts

When my colleagues and I started our labours in this field we did so light-heartedly regardless of the difficulties to be encountered. Even now, though chastened and sobered, we intend to persevere in our course. It is hoped that this series, though meant for the serious student of medieval India, will not be devoid of interest to the general reader. It is, furthermore, hoped that it will to some extent facilitate the task of re-constructing our national history and will inspire in the Indian youth of to-day something of that ardour for the collection and preservation of historical data which the historians of medieval India display.

A. B. A. HALEEM.

Muslim University,
Aligarh.

June, 1927.

FOREWORD.

Very few countries have been so rich in historical records as India since the Muslim settlement. But wars, neglect and an unfavourable climate have deprived us of a substantial portion of the works of medieval historians. Even those that are still extant are found mostly in manuscript form in the private and public libraries of India and Europe. Indians, with a few notable exceptions, have done very little to rescue them from oblivion, and practically all that has been done so far has been the work of European scholars. The Royal Asiatic Society of Bengal has been a pioneer in the field and is entitled to the gratitude of every student of Indian History.

The present series is an attempt to place before the literary public of this country some of the most valuable histories bearing on Muslim India. Preference will be given to historians who lived contemporaneously with the events they have related and every effort will be made to collate all the available texts and to bring out reliable editions. Sir Syed Ahmad, the venerable founder of this institution, brought out an edition of Ziauddin Barani's Tarikh-i-Ferozshahi in 1864, and it is but meet that this work should be once more resumed at Aligarh.

To

Mian Sir Mohammed Shafi K. C. S. I.
Bar-at-Law, Lahore

Khan Mohammed Saadat Ali Sahib,
Rais, Lahore

Nawab Samiullah Beg,
Chief Justice, Hydrabad,
Deccan

Whosemunificence has enabled the Society to publish this valuable manuscript.

Muslim University, Sultania Historical Society.

ALIGARH.

—:O:—

President :—

A. B. A. Haleem,

Vice-President :—

Mohd. Habib,

Treasurer :—

Syed Naushey A

Secretary :—

Syed Moinul Haq.

Publications of the Sultania Historical Society.

General Editor:

A. B. A, HALEEM,
B. A. (Oxon), Bar-at-Law,
Chairman Dept: of History,
Muslim University,
Aligarh.

Publications of the Sultania Historical Society.

*

THE KHAZAINUL FUTUH

OF

HAZRAT AMIR KHUSRAU

OF DELHI

Persian Text.

EDITED BY

SYED MOINUL HAQ M. A.

MUSLIM UNIVERSITY,

Aligarh, U. P.

Publications of the Sultania Historical Society.

THE KHAZAINUL FUTUH

OF

HAZRAT AMIR KHUSRU
OF DELHI

Persian Text.

EDITED BY
SYED MOINUL HAQ, M. A.
MUSLIM UNIVERSITY,
Aligarh, U. P.